

ان من الشجر الحكمة

1914 Check
1987

999

تفريح القلب

از
مسلم



دمطع فضل الله جلاد

آنکه برود و در اصل علیه و آله
 هست جناب مصطفیٰ صلی علیه و آله

بیت

گلشن باغ فاستقیم سرور ریاض قلی	گوهر بجز مصطفیٰ صلی علیه و آله
قاف وقار عین علم کمال الدین	نشین شکوه کعبه یا صلی علیه و آله
الحی افضح اللسان مخبر صادق البیان	ساکل ملک رضا صلی علیه و آله
قالبا و زفر طلع قلبی از فرخ صدق	مروه یکے ذکر صفات صلی علیه و آله

در منقبت آل صحاب

اولاد نبی که مخزن اسرارند	حشمت فقیح مہبط انوار اند
اسلام قوی گشت ز خلفای سول	الحق ستون قصد دین هر چار اند
صدر شہ بیت دین عقیق بازین	قاروق غرضان تبد اذی النورین
ضرب است بہادر یکہ قطع نمود	فرق اعدایان بدر و حنین
اسے بنت نبی ام کہ شہ کرب و بلا	از آیت تطہیر کمالت پیدا
مقوم ب طاق عرش نام پاکت	مصورہ مصطفیٰ بتول زہرا
ریحان حدیقہ رسول اطی	تائبدہ ہنزل امامت ماہی
من بعد جناب شاہ مردان شاہا	لاریب بمہذ خلافت شاہی
توام چہ شہوی تو را ابا عبد اللہ	آئینہ شود صورت احمد ناگاہ

قدت
 تروق

رضایت درین سخن مابل معنی
 سبطین رسول اند رسول اللہ

باب الف

ادب و آدمیت

ادب تابعیت از لطف آملی ادب اسبجیات است تا میت رعایت ادب است کمال آدمیت آدمی نزاده اگر چه او است آدمیت آدمی از آدمیت و نشین عالم است آدمی را آدمیت لازم است	هنر بر سر بر و هر جا که خواهی ظرافت آتش افروز جدیت بجای که تکلف بساط بر چین فرق در جنس نبی آدم و حیوان ادب گل ز راه خوش نسیمی بر نشان عود بر اگر بو نباشد هنرم است
---	---

در اشتیاق

بشرح شوق طوطی تو شد تمام ناله عمر شرح شوق مینو ششم دیده خونبار گفت حدیث شوق همین بسکه سوختم به تو مشتاقم آنجنان که در تخریر عاجزم اگر در گلوی خفته بریزد آب خضر حرف حرف نامه جوش مندر منبرند چشم در ره گوش بر در دل طایان	هنوز نامه شوق نیست سر به تمام جای سرخیاش بگذاری که رخسارم تو سخن یک است و کلام عجز از بیان چون گنگ خواب دیده ز تقریر عاجم مکتوب اشتیاق بیامان نیست برید آتش جود اندام مرا می کوبد بر منبر بیکیان بر باد امتیاهی اشتیاق
---	--

توضیح

غنی

استیلائی بقرب حضرت تکم
سرت گردم ادا نهی سونما لم نگه
برابر قاصد شوق از بلبل برون کاغذ
شرح کمال شوق بهین بسکه چشم من
از براسه سرو جای چون کنار آب
که بود یارب که یابم دولت پالوس تو
تا قیامت بر ندارم فرشتادی از سجود

شیر خا لا یتیم بالقسم
که هیچ و نایب ادا هیچ و نابین
که دیده ام بر هست شد سفید چو کاغذ
عنوان این صحیفه بخون رنگ میکند
آب از شوق تو گشتم در کنار من بیا
همچو نام خود که پای غامضات بوسید
دست گر روزی دهد بوسیدان پا

در آشنایی پرستی

در آشنایی پرستی کم از خدا مباش
دوست آن باشد که کی دوست دوست
دوست دشمن آنگاه در نفیست زند
از آب آموختم در هر رسم آشنایی
بدل گفتم کلامی غلیوه دشواری است آشنایی
بگو هر قطره آبم بیا تو تم رنگ آتش
ز تار کاسه طهور دوستی آموز

هر قطره که سوی خود آرد گهر شود
در پریشان حالی و در مانندی
لافت یاری و برادر خوانندی
که در هر رنگ شامل میشود بگو صفا
نفس به خون طپید و گفت پاس آشنایی
به هر کس اتفاق مشرکیم اقاد هم زخم
به همی چو گزندت رسیدن مالان

احوال نبای زمان

در دنیا زمانه در و نام کردند

از بخردی محبت هلاکم کردند

از چار طرقت اخبار خاطر خندان
انبای زمانه در پی شور و شکر اند
مانند قطار شتر این فرقه دون
کردم هر چند جستجو در عالم
افسوس که بچو مهرای سطرینج
یاران چنان راهمه از که تامه
با یکدیگر اختلاف چون ند قبا
قیض از بیگانه میجویم نه از آشنا
کشاد کار خود توان طبع آزمای شکار
این زمره بی حوصلگان در عالم
از خاطر خود زدوده بگیرنگی را
دلای از انبای دهر چشم و دنا

بر خاست که زنده زیر خاکم گردید
انباشته نفاق و عین شکر اند
با یکدیگر اند و در پی یکدیگر اند
یاران موافق بجهان دیدم کم
بیکرنگ نیند بهشت بینان با هم
دیدیم که تحقیق درین ویران
دارند ولی نیند حالی زگره
چون صدف در سجا باز جای میگیرند
کجا ناخن تو اند بنداز گشت واکرد
حریر مقتانند بصورت آدم
گشته بزراح شان دوزگی با هم
که در جبهت این مردمان مروتیت

بیک

بیک

بیک

بیک

ایمن نبودن از شر دشمنان

بر تو اضع های دشمن تکیه کردن همیشه
نتوان بر دزد دشمن بتواضع جانرا
چون سرکش بر نادگی آید شوا این
خشم بگیر اگر حرف ملایم گوید
چون شود دشمن ملایم خنیا را ز کف

پایوس سایل از پا افکند دیوار را
قامت خم زها بند ز ابل پیران را
که کار خویش خواهد کرد آتش هر کجا
استخوانیست که در لقمه خنان میگردد
کمر او پرده با خند آب بریر کاه را

نمی

برین	پر قدر باش چو شد خشم تو اضع پیشه	بیشتر کار کند تیغ جو خم بسیار شد
نوب	چشم دل سوئی نمی با یوز دشمن دشمن	استیز که پاک سازد شک از خیار شمع
غنی	ز قیلم تو اضع ای خشم امین شو خدا	که خم کردن صیاد اقبهاست مر غلام
	سنگین دل است هر که بطاهر طایم است	پنهان درون پنبه مگر پنبه دانه را
	بنود گل تو اضع دشمن بجز گزند	یا بدتر شیشه افکند از پانهال

ارباب زروا فلاس

ارباب زروا	که اعتبار دارد هر که ز زندارد	بر سر متیوان زد گلهای کاغذی ز
فلاس	زور بازو مرد را و لبه شست زرا	دست خالی در حقیقت استینی بیش
	زرویم تر باق ابر عشم اند	و گر قافه ز رخ ز ند مرا هم اند
	هزاران همچو بلبل مدح خوانند	چو گلنادر گفت شست زری است
	گر بعد ما عزیز می و دشمن آید زرا	در پیشه را که امروز برسد گوشت
	اے زرو تو خداوند لب کن همه را	ستار عیوب و قاضی الحاجاتی غنی
	شاد دکانی که شود بی زرمین بر جهان	خلق را خدا نداد از رنگ طلائی زعفران
	گویند با جمعی هنر می باید -	یا اصل نجابت از پدر می باید
	اینها همه در زمان سابق بودند	بالفعل درین زمانه زرمی باید
	خواهی که دل و لب تو گرم شود	و ز پرده برون آید و بی شرم شود
	زندی مکن و زور مکن زرب و بخت	نزد بر سر فولاد بجی نرم شود
	مطلسان را کس نمی پرسد ز نیکن قیاس	چونکه خالی شد کس در گرفتند بجای کرم

<p>در زمین برد فرد نجلت محتاجانم آنکه شیراز را کند و به مزاج مفلسی هر جا بود سیلج تمام چون نگردد و حال بر نفس شرم و خوار بسان شیشه خالی که بگذارد بر طاقش داغ افلاس چو ماهی دارم و حقیقت تنگدستی مایه دیوانگی است چنان پرست دل شکم از تمی دوستی سعی نفس که بجائے میرسد</p>	<p>بی زری کرد من آنچه بقارون ز کرد احتیاج است احتیاج است احتیاج ماهی بی فلس بی باشد حرام می برد از ویدن خورشید رنگ از ویدی بود بی آبر و نفس اگر بالانشین باشد خلق دانست که صاحب درم در چین بید از غم بی اصلی مجنون شود که من صحبت دل دل ز صحبت تنگ است آدمی بگرگ تیر بی پر است</p>
--	--

باب الباء

بیچارگی چاره سازان

<p>چاره سازان هم غنی در کار خود بیچاره اند چاره سازان و صلاح کار خود بیچاره اند کریم را رسد بجه ز مایه خویش نیست از همان خود جدا کریم را رسد قسمت بان که کمان از حد خود خمیازه</p>	<p>کسی تواند بخیمه زد و سوزن بپشم خوشین بر ناز و موم زخم خانه ز نبور را هماچگونه نشیند بر سایه خویش مومیایی که کار آید گشت خویش را هر چه دارم برای دیگران دارم ما</p>
--	---

چرخ
 سبب
 کار سازان جهان در کار خود و دل نهاده اند
 هرگز نبرد فیض از خود صاحب دولت
 آب نتواند که شود گرد از زار خوشتر
 بر خویش نیندخت هماسایه خود را

بیوفائی

بیوفائی هر کجاست رخت افکند
 هر که با دل خود وفا نکند
 هر که در مزرعه دل تخم و فایز نکند
 زودستان زبانی مدار چشم وفا
 بود بیوفائی سرشت ز نمان
 کسیکه مهر و وفا از زمانه میطلبد
 سگ که وفائی بر پانسیتش
 آسمان هرگز دل اهل وفای خوش نکند
 گردان ز کوی و فاروی دل
 عاقبت آن جاسه را ویران کند
 نشود دوست روی دانشمند
 ز در روی کشته از حاصل خوب بگاو
 ز برگ بید مجاست بر توانی خود
 میاموز کرد از زشت ز نمان
 چنان بود که ز مجلس خزان میطلبد
 بهتر از آن کس که وفایستش
 کار او در بیوفائی چون آزارست
 که در روی جانان نباشی خجسته

بی نیازی و عدم تفاخر بابی جدید

عزت از باب معنی نیست از نام پدید
 این تا کسان که فخر با جدا میکنند
 گرد نام پدر چه میگویند
 از ستخوان بی غرور و بخت خرد گفتن
 بی نیاز از گنج گرد و قطره چون گوشت شود
 چون سگ با ستخوان از غنای میکنند
 پدر خویش با شش تا بروی
 حرف از زبانی گویند در هر کجاست

نسب و توحید و نبوت گزینی جوهر ذاتی	که باشد بیشتر آب نسبت به تن چو من
جوهر ذاتی بزیب عارضی محتاج نیست	چشم خورشید را نقش و نگاری گو باشد
بدل اگر نیست هست خود مکن اظهار	که خلق همچو زبان ترجمان را از تو اند
لاف از نسب مزین که چو آئینه در جهان	آدم که غیث شود از روی دیگران
مرد اگر لاف از آب چو نیندیشد	ز آنکه اجدد حقیقت به طفل مکتب است
هنر شیطاست ای عالی نسب بهر گران	که قیمت یکدم گلی را بود و نیار عطرش را

بی طاقی

نگاه آسمانی را باید گاه اشکم می برد	نقد من بکشت خاک و این همه سیلاب ها
مشت خاک من بزور آه خیزد از زمین	سرمه را بر کف زریل سرمه میداشت عصا
مرا بر لب نفس از ضعف چندان دیر می آید	که نینداری نگاه از دیده تصویر می آید
از سینه بلبست بدوش نفس آید	آه که بیا از قفول آبله دارد
از سینه نارسیده بلبضعف کرد و ماند	چون دو دهن گشته تصویر جان ما
بزرگ و دو که از شمع گشته بر خیزد	بلب ز جو تو ام آه نا توانی هست
را اگر بهر جزم ز سخت جانی نیست	که جان ز ضعف بلب نارسیده بگریخت

بنجیلی

از بنجیلی مسکن را سختی و ناصحت	ز آنکه پستان سخت باشد و زن نازا و بی
بهین بس است ز قبر خدا برای بنجیل	که فقر دارد و از فقر نوید است

کی از جمیع زور کم شود و حرص مسک	آسی از نخ و زون کجا سپر گردد
سازد و بخیل دشمن خود کائنات را	تا کس بمرگ او نتواند غر اگر رفت
بسه ال غنی پیش مسکان مکشای	که ترسم از دهننت قلمه زبان گیرند
میکند خالی قبول خانه معمور را	انگبین سیلاب گردد خانه زنبور را
مردم می مسک ز جمیع مال شوش است پس	آنچه میانند زنبور عمل خبثت است
مردم مسک بهره و از جمیع سیم در رفتند	رشته راهر گز گلو از آب گوهر تر نشد
و جمیع مال ندانم نشاط مسک چیست	که همچو کب زرد از بجز دیگر ندارد
همچو کس چون ز راه سیر مردم مسک مباد	گنج از دست بخیلان خاک بر مسکیند
فغان ز دست بخیلان که خون این مردم	اگر خاست بدستی نمیدهد رسته

باب البارفارسی

پیری

رفت دوران جوانی نوبت پیری سپید	ای در دنیا صحبت یاران و ایام شباب
وقت پیری هم غنیت و آن که از غر ز	هر روزی کان بگذرد و دیگر نه بینی جز خواب
بر پیری سعی کن کرد و جوانی وقت کار از دست	ز گرم گشته در آتش خاکستر شود پیرا
آدمی پیر چه شد حرص جوان سگردد	خواب در وقت سحرگاه گران سگردد
چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین	فرزد و غفلت من از سفید موئی با
چون سیاهی شد ز مو به سیاهی باید شد	جمع چون روشن شود بیدار میباید شد

نفقه چون انگشتی گردیدی چنانچه
 پیرگشتی هوئی جوانانه بجا است
 نفس اینکام پیری بیشتر غافل شود
 پیری تسکار خویش مرا کرد عاقبت
 خضاب پرده پیری نمیشود صائب
 مکن صرف خضابی پیر تقدیر ننگی
 و دم خون خند ز لب از عمر دیدم بی وفاکی را
 نهاست جوانی بمراد تلک است
 چون عهد شباب رفت در حرص کوش
 فروغ شعله اوراق در پیری است کمیل
 طمع مدار ز دندان ثنات در پیری
 دیده چون قلع و عینک گشت فکر خویش کن
 دشمن ز ندگی است موی سفید
 غنی نیست این قدم دیده بنه
 از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ
 پیری چو رسیدیش و غرت عبت است
 گرد و بسحر ستاره چرخ خنان

میشود در وقت پیری هر من نیا بیشتر
 صبح پیداشد و تاریکی انجامد بجا است
 میشود سنگ مبتلای خواب نگیرن قتیج
 قد خمید چنگل شهباز شد مرا چنانچه
 سحر و حیل و خزان را بجا نتوان خست
 بوی که توان بر خویش نه ایستن جوانی
 خضاب ریش میبارم کنون شکستی را
 در بسترش موی پیدی خاک است
 بعد از انزال بوسه پری نمک است
 بود این موی روشن ز جمع مجدم پیدای غنی
 که این ستاره درین صبحگاه بدر میزند
 بر نفس از در روز و اسپین آئینه را
 روی دشمن سیاه باید کرد
 هر گام که می نخی پسندیده بنه
 لحظه ز جگر تراش و بر دیده بنه
 و ندان چو نماند حرص نیت عبت است
 باموی سفید فکر ز نیت عبت است

بی ثباتی حیات و ندمت دنیا

بر روز که میرسد شنبه و نباش
 مرگ است که میرسد به تسلیم وجود
 در دیت اجل که نیست دلمان اورا
 شاهی که بکرم دوش کرمان میخورد
 گیرم همه ملک تو چنین خواهد بود
 خوش باش که عاقبت نصیب من تو
 عیش دنیا را بقای نیست دیدی آنچه را
 اغیارا بنود بجه از عمر دراز
 ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
 دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمی داند
 آن شاه که خویش را اهلای کوی گفت
 بر کنگره سرای او ساخت
 بر چند که هست نعمت از دولت تخت
 بسیاری جاه و مال مرد آفت است
 همیشه بر لب نواره این سخن جا بست
 این نیار بود از روی غفلت عزتی
 منم و صدها خطر از خصمی خوشاوندش
 در حقیقت مرد نیاد اگر کوری نیست
 دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند

میست

سید

چند

سید

کمال

و

چون نیک کنی تفحص احوالش
 غم هست که میرود با استقبالش
 بر شاه وزیر هست فرمان اورا
 امروز همی خوردند کرمان اورا
 آفاق تر از زیر نگین خواهد بود
 ده گز کفن دست گزین خواهد بود
 یک تبسم کرد و عمر و دیریشانی گذشت
 زودتر بگذرد آن رشته که گوهر داشت
 صدف دست تابف زو به تم پیر ز گوشت
 چو غل هر کجا زرد ارشد بنجواب میگردد
 در کبر و منی سخن با بر و میگفت
 امروز نشسته بود و کو کوی گفت
 باریت گران چو شد برون از محنت
 انبوی میوه بشکند شاخ و رخت
 که اوج منصب نیای دون نگون باریت
 گر نباشد خواب و غفلت نداید منتی
 دشمن خانگی شاه بود و فرزندش
 مال جایش را به حب خودی نیست
 چو غل هر کجا زرد ارشد بنجواب میگردد

گیرم که ستریز بلور و ششم است این مشقه قائم و سمور و سنجاب خاک اهل دل جای ضروری نیست بودر موجب تصدیق جوایان آملی مد طول بنقد در خانه سازی و خرم حباب و اربیسیر جهان در آمده ایم	سنگ داند هر آن که او را چشم است بیدل در دیده بوریانشینان پنجم است پایند انجا مگر بصر قضای حاجت ز جمع فلسد ایم سین پر دلخ است ای سرا را قصر می ناسند یعنی مختصر باید که مگر کشیم و تماشا کنیم و آب شویم
---	---

پند با ابلهان چهل است

هر که غافل از نصیحت میکند دیوانه است نیت ممکن بفسون بد گهران نیکونند پیش غافل سخن از پند و نصیحت راندن کج را به تکلف نتوان رست نمودن گرستغ قبول نصیحت نمیکند گفتی که بر براق سعادت سوار شو نشید همچنان بره خویش میزد	خواب غفلت برده را طبل رحل فلان است که گره از دم عقرب نتوان واکردن هست بر صورت دیوار گلاب افشاندن کسی تیر توان ساختن از چوب کاهها بیهوده بار بر دل نازک چراغی تا در رسی نمبرل و از رنج داری بگذارت پاپاوه بماند را بلخی
--	--

پرهیز از محرمات و منهیات

آتش رخان در دل انگر میوه کند تا کند تو دشمن اسیر	رگ جان ز مشرکان نشتره غم زلف و کاکل بگردن بگیر
---	---

<p>تجلی در آئینه جان مشکست نمیدانند اهل غفلت احکام شراب فساد روی زمین از شرابی زاید تنگ ظرفیکه گردستی باشد خراب دوشینیه بکوی می فروشان اکنون ز خمار سه گراغم</p>	<p>اگر نقش با سوده رویان نشست با تش میروند این غافلان از راه آب کدام دیو که در شیشه نیست صهارا برنگ گل شود صد پاره این کشتی بایست پیمانه می بزرخ سه یدم زرد اوم دور و دور خریدم</p>
---	--

باب التار

توبه و استغفار

<p>در پای گنه شد دل میکنم پست اندر علم آنچه تراشاید نیست سجود رکعت توبه بر لب لپرازشوق من بنده عاجم بجای تو کجاست مارا تو بهشت گریختی گشته معصیت را خود مشمرد و یاد بندگی میکنید از تشنگان خواب غفلت دیده را روزی که قدا اهل گنه حشم گردد دانی که چه اجزاء فرو افتاد</p>	<p>یار ب چه شود اگر مرا گیری دست اندر کرمست آنچه مرا باید هست معصیت را خنده می آید پشتمن تاریک دلم نور و صفای تو کجاست ان بسع بود لطف و عطای تو کجاست عاطی را میتوان آتش زدن از یک شعله آب بخشد سر فرازی نرگس خوابیده را خوش باش که لطف او مقدم گردد تا قاصد شود غضب کم گردد</p>
--	--

عظیم	بروز خیر الهی که نامه عظیم	کنند ناز که آنروز داخون
قدسی	بکن مقابله با سر نوشت روز ازل	اگر زیاده و کم باشد آن گناه من
اسیر	یک چند عشق و محبت یار شدم	در کعبه ترانه سنج نهاد شدم
منظر	در حالت نزع توبه آمد یادم	چون قافله کوچ کرد به یار شدم
خبر و	ز بهر محبت ابر مغفرت خیزد	که زیر سایه شیرم گناه خور شدم
حسن	اینقدر با غافل از اندیشه نرو حیا	رحمت بید و لطف بجایم کرده است
	برین بخشندامت که نامه گمباده	باب دیده توان شد دست انتقام
	بکسر مودلت سپید شد	گرچه سوئی به تن سپاه نماند
	اے حسن توبه انگیزی کردی	که ترا طاقت گناه نماند
	عرفی دم ز محبت و بهانستی تو	آخر بچه مایه بار بر بستی تو
	فرو است که دوست نقد فرو کنی	جو یاس متاعیت و تدبیری تو
اسیر	نمی گنجد به محشر فوج عصیان دارم	اجل شرم نگینا دار و ارجالیکین دارم
	از شرب مدام و لاف مشرب تو	وز عشق بتان سیم غنچه توبه
	در دل هوس گناه و برابر توبه	زین توبه نادرست یارب توبه

تاریخ

تاریخ وفات و تصریح عمر شریف
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چون شفیع الوریہ بحکم خدا
 عمر آن شاه قبلہ آمال
 روز مملود و نقل آن محمود
 لیک تاریخ آن شفیع اسم
 سال نقلش خرد بہ تعمیہ خواند
 سال نقلش چنین غم افزا شد
 شد رسم سال نقل آن عالی
 باز گو سال نقل آن شد دین
 احمد از انبیاء سر آمد بود
 باز تاریخ نقل او در یاب
 سال نقلش ز عقل ثابت گشتہ
 گفت تاریخ نقل او رضوان
 سال نقلش بجزان برج و تعب
 باز تاریخ نقل او بر خوان
 سال نقلش بگو بنا لہ و آہ
 چون شفیع الوریہ ز دنیا شد
 نتوان گفت در ز دریا شد

شد ز دار الفنا بقصر بقا
 ابن عباس گفت شصت و سی سال
 گفت شاه نجف دوشنبہ بود
 از ربیع یکم دو از دہم
 از محمد زمانہ خالے ماند
 جان ز دین رفت دین زدنیاش
 حیف بی احمد است شوین خالی
 بدل درد مند جان حنین
 زان سبب انبیاء عروج نبود
 زندگی رفت بیشک از اصحاب
 روح اکبر ز اہلبیت گذشتہ
 کہ شدہ حیف از عجم انجمن
 ماندہ صد حیف بی کرام عرب
 مکہ شد از فراق اوجہ جان
 کز مدینہ بشد نبی اللہ
 شدہ تاریخ در زردہ یا شد
 بلکہ گویم کہ جان زدنیاش شد

تاریخ رحلت و تفسیر حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ

آنکه او صادق الورع بوده عمر آن شاهادق الاقوال بر سر ریخافت از تقدیر آنکه تاریخ او چو گوهر سفت بست و دودم جادوی اخری بود عقل سال وصال او فرمود قبر او جنب قبر سیمینیر	یا رنجیمیر خدا بوده بود بے اشتباه شصت و سیال چند ماه و دو سال مانند امیر روز فوتش چهارشنبه گفت که بدار البقاشش نقل نمود در سن جود رفت صاحب جود همقران است ستم شیخ موسی
--	--

تاریخ رحلت حضرت عمر رضی الله عنه

شبه و غوه محرم بود بسکه در عدل سعی و کدش بود سال نقلش خرد بکسرت خواند	که عمر نقل زین جهان فرمود رحلتش هم بسال کیه فرمود وای صد و یک عدد یکسانند
---	---

تاریخ رحلت حضرت عثمان رضی الله عنه

چونکه او دال خیر احسان بود سال نقلش بگوید رد و الم	در سن دال رحلتش فرمود که وفاد حیاتش از عالم
---	--

تاریخ رحلت حضرت علی رضی الله عنه

آنکه زوج بتول حق بوده	ابن عس رسول حق بوده
-----------------------	---------------------

گر تو سال شهادتش جوئی این سخن بس بود بصاحبم باز سال شهادتش که جلالت	سر ماتم چرا نمی گوی که سر ماتم ست این ماتم بگمان آخر دو حرف علی است
---	---

تاریخ رحلت حضرت فاطمه زهرا

فاطمه آنکه سید مدینه سال فوتش به تقییه برخوان	برگزیدش به بصفه منته ماند دنیا به ماتش بجان
--	--

تاریخ تولد و رحلت حضرت امام حسن

حسن آن پادشاه کون و مکان عقل سال ولادت آن شاه لیک از روی اختلاف بگو انتبهای تمام بسم الله ماقم گفت سال نقل امام در بقیه مزار او آمد	کنیت او ابو محمد دان یافت حرف نخت بسم الله سرجان ست سال زاد او آن دو خفیت سال رحلت شاه حیف آفاق ماند بے اسلام رحمت حق نثار او آمد
--	--

تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام حسین

بعد از شاه کشور کونین کز حرف نخت بسم الله	بگمان آمده امام حسین سر الحمد را کنی بمسرا
--	---

سال مولود آن شهنشین سخن مختلف ز عام این ست جمعه و عاشتر محرم بود سوره فاتحه تمام بخوان بیشک و ریب بنگرے دو گواه سال نقش بگفت غمگینی	می برآید از ان دو حرف بدین سال مولود او سپردین ست که سوے خلد امام نقل نمود بعد از ان سرده حرف نظام ای یاد نون که عدد آن شصت بهر سال شهادت ان شاه سردین را برید بیدینی
--	---

تاریخ ولادت و وفات امام زین العابدین رض

آن امام زمانه زین عباد آنکه اور است رتبه اعلی سال ترحیل آن شه بعب سال نقش خرد با تم و غم	مثل او مادر زمانه نزا د شده سال ولادتش والا زیب دین بود گفت با تف غی ز در ششم ماه رفت از عالم ۹۵
---	--

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد باقر

آن امامی که باقرش نام است سال مولود آن سعید و رشید سال شهادت آن شه دوران	مادی خاص و مرشد عام است عقل با صد نشاط گفت مجید با تف غیب گفت باز خدا ن ۱۱۵
--	--

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام جعفر صادق

آنکہ او بود جعفر صادق سال مولود آن شریف و نجیب آنکہ او بود حسن و ذوران	لقب او است ثامن و واثق ما توف از اوج عرش گفت سال نقلش مہ جہان بر خوان ۱۴۹
تاریخ ولادت و وفات حضرت امام موسی کاظم	
آنکہ موسی کاظم شن نام است خلق را مادی خفی و جلی است ملک العرش و حور خلد برین	قدوہ روزگار ایام است سال مولود او امام علی است ۱۲۸ سال نقلش بگفت عمده دین ۱۸۳
تاریخ ولادت و وفات حضرت امام علی رضا	
آن امام زمان علی رضا گفت ما توف بہر دے و نقیب سال ترحیل آن امام زمان سال نقلش باختلاف عوام	مادی و جہدی رجال و نسا سال مولود او امام نجیب ۱۴۸ حزرم گفت صاحب ایمان گفتہ ام صاحب جہان بانام ۲۰۵
تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد تقی رضا	
آن امام تقی جواد زمان در جہان بود صابر و واثق سال اسم دادن تقی زمان	لقب او زکے و قانع دان شدہ سال تولدش صادق ۱۹۵ دین ز مردم بروین شد بر خوان

تاریخ ولادت و رحلت حضرت امام علی نقی رض

آن نقی زمان امام همام سال ۷۰ و آن ز روی سند سال نقاش با اتفاق جهان سال میل آن امام زمان	مادی خلق رهنمای امام اکمل الکمل است گفت خرد گو نقی بود زین بن برخوان خردم گفت عدل نقی جهان ۲۵۳
--	--

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام حسن عسکری رض

حسن عسکری که معصوم سال ۴۰ و او بلطف قدیر سال نقاش بر استی برخوان	همچو آبائ خویش مسموم منظم الحق رستم نمود کبر که شده حرف راست از دوران ۲۴۰
--	--

تاریخ شهادت حضرت امیر حمزه رض

بیگمان حمزه سیدالشهدا سال نقاش نه کم نه افزون شد	که خدا و رسول هر دو گوا اهل دین از زمانه بیرون شد
---	--

تاریخ رحلت حضرت عباس رض

در جهان آنکه بود خیر الناس سال نقاش بدر و غم برخوان	نام نامی آن بگو عباس ماند آفاق خالی از سلطان
--	---

تاریخ رحلت حضرت اویس قرنی رضی

عمده اولیاد اویس قرن	قدوده دهر مقتدائے زمن
سال نقلش با اتفاق سخاوان	حیف مادی برون شد جهان
	۳۹

تاریخ رحلت خواجه حسن بصری رضی

حسن بصری آن خدا آگاه	مقتدائے همه ولی الشریع
حسن بصری است با خود دوست	اہل دین بود سال رحلت او

تاریخ رحلت حضرت خواجه حبیب عجمی رضی

مقتدائے زمانہ شیخ حبیب	عجمی بود آن عزیز نجیب
سال نقلش سر و شربانی	گفته بوده حبیب پزدانی
	۱۲۱

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی رضی

آنکه ادب و شاه مجتہدان	نام او بوخیقہ نعمان
سال مولود آن شه والا	سر علماست یا سر فقہا
عقل تاریخ او چو گوہر هفت	سال تریل او معنی گفت
	۱۵۰

تاریخ رحلت حضرت امام ابو یوسف رضی

پیشوائے زمانہ یوسف بود	نقل او موجب تأسف بود
از رجب ماه بست و هفتم بود	که بفر دوس رحلتش فرمود
شب آدینہ بود کان و الا	رفت زین تیرہ خاکدان بالا
سال ترحیل و بلا اشباہ	گفت ہاتف امام دین الہ

۱۸۳

تاریخ رحلت امام محمد رح

مفتی شریع و دین محمد بود	تالیع ذوات پاک احمد بود
سال نقلش کہ بزگو ہر سفت	ماہ اوج فلک ملا یک گفت

۱۸۶

تاریخ ولادت حضرت امام شافعی

مجموع علم و فضل و صدق یقین	شافعی بود و فخر مجتہدین
سال مولود او سلسلے دان	سال ترحیل و مقدس خوان

۲۰۴

تاریخ ولادت حضرت امام مالک

مجتہد در زمانہ مالک بود	عارف و سالک و سالک بود
سال مولود مالک دوران	گفت ہاتف نہ ہی جواد جهان
بود چون رہنمای دین بتین	سال ترحیل دست قدو دین

۱۴۹

تاریخ رحلت حضرت امام احمد حنبل

آنکہ او بود احمد حنبل	شد از و فخر علم و زریب عمل
-----------------------	----------------------------

سال ترحیل آن خدا آگاه - شد رقم صاحب جهان آله
 ۱۱۴

تاریخ رحلت حضرت سفیان ثوری

آنکه سفیان ثوری نام است - مرشد خاص رمبر عام است
 سال ترحیل او بهای جهان
 ۱۱۵

تاریخ رحلت حضرت معروف کرخ

آنکه معروف کرخ نام است - دل کرخ است سال طلیت او
 ۱۱۶

تاریخ وفات حضرت ذوالنون مصری

آنکه ذوالنون مصری نام است - قدوة اولیای ستمه ایام است
 سال شفق آن ولی زمان - خروم گفت باز عدل جهان
 ۱۱۷

تاریخ ولادت و وفات محمد بن اسماعیل صحیح بخاری

آن محمد که ابن اسماعیل - بود بنیک غلیل رب طلیل
 چون صحیح بخاری است از او - زان بنام است مستبر همه سو
 در احادیث پیشوائی همه - در ره شمع مقتدای همه
 سال مولود آن خدا آگاه - گفت آلف عزیز دین اله
 سال نقلش ز اوج هفت طبق - آلف غیب گفت قلب الحق
 ۱۱۸

تاریخ رحلت حضرت عیسیٰ مسیح

پیشوا کے زمانہ مسلم بود	قدوہ اصفیاسری سقطی
سال مولود آن گجاند و طاق	خندہ مرقوم زریب عدن بخان
سال تاریخ نقل او بیشک	۲۵۳

تاریخ ولادت عبدالمسلم بن صالح مسلم

پیشوا کے زمانہ مسلم بود	بکالات دین مسلم بود
سال مولود آن گجاند و طاق	خردم گفت ہادی آفاق
سال تاریخ نقل او بیشک	صاحب اہل عدن گفت شک
	۲۶۱

تاریخ رحلت ابراہیم بن ادہم

پیشوا کے زمانہ کہ بود ابراہیم	صاحب معرفت نقیب سلیم
بر سر تخت فقر سلطان بود	بسرش تاج نوز عرفان بود
صاحب تخت بود آن سلطان	تارک سلطنت شد از دن جان
اختیار طریق شاقہ گرفت	قوت خود را فقر و فاقہ گرفت
بشب جمعہ سال رحلت آن	عقل مصباح عدن گفت بخان
	۲۶۵

تاریخ ولادت حضرت یزید بطامی

موجود یزید بطامی	روح اللہ روحہ السامی
سال مولود آن شہنشاہ دین	سر صوفی بدان بصدق یقین

سال ترمیل آن کمل حق	شده رقم بایرید و اصل حق
---------------------	-------------------------

۲۶۹

تاریخ وفات حسین بن منصور جلّی

شاہباز ہوا سئے عالم نوز	ہست بیشک حسین بن منصور
سال تاریخ قتل اد بیشک	قبلاً اہل عدن گفت ملک

۲۹۷

تاریخ وفات حضرت شیخ جنید بغی ادی

معدن علم و تلمذ عرفان	سید الطائف جنید است آن
شامی مدب است آن ثارت	تنبو از من اگر نہ واقف
سال ترمیل نوز سفت طبع	گفت ہاتف جنید و اصل حق

۳۰۳

تاریخ وفات شیخ شبلی رح

شیخ شبلی بجز عرفان بود	روز قہاش بسید قربان بود
مالکی مذہب است آن مقبول	بیشک وریب از فرمع و مہول
اسم شبلی شمار کن ہ یقین	ہست تاریخ آن سلاکہ دین

۳۴۶

تاریخ رحلت ابوالحسن خرقانی رح

ابوالحسن بود آنکہ خرقانی	شنیدم مثال او ثانی
شده تاریخ صاحب خرقان	ابوالحسن زیب جائے عدن بنیان

۳۴۴

تاریخ ولادت و رحلت حضرت عبدالنصاری

آنکه او پلور شده انصار	بیکان مرشد انصار و کبار
مام آن عارف خدا آگاه	خواجہ فیض بخش عباد الله
سال مولود و سال رحلت او	جان انصار و اهل جنت گو-
سال نقش با حلال عباد	با تغم گفت زیب جنت داد

تاریخ رحلت حضرت امام محمد غزالی

آن محمد امام غزالی	صاحب کشف و رتب عالی
سال فنکارش از جهان دور	جاودان شاه باز عدل گو-

تاریخ ولادت و رحلت حضرت محمد بن عبد القادر جیلانی

آنکه بشیک طلب ربانی بود	بیکان محبوب بجان بود
شاه شامان شیخ عبدالقادر	دلشهر در بار بود لبر است
سید و عالی نسب در اولیات	نور چشم مصطفی و مرتضی است
سال مولودش ز اوج کبریا	گفت با تغم زیب تاج اولیا
عقل سال نقل آن عالی شیم	صاحب فردوس عالی زورقم

سال مولودش در زنگین تر است	شدرم محبوب عبدالقادر است
----------------------------	--------------------------

تاریخ رحلت مولوی نظامی گنجوی

<p>شیخ دنیا و دین نظامی بود گنج را گنج دین شده حاصل خسته شوی ز تصفیشت - سال نقل برعت و کمند</p>	<p>قدوة اولیائے نامی بود بطیفیل وجود آن کامل برتر از حضرت عقیل تالیفش شیر قم گنجی گل جنت</p> <p>۵۹۲</p>
---	---

تاریخ رحلت حضرت امام فخر الدین رازی

<p>آن امامی که فخر رازی بود ماه ترجمیل آن ستوده نصال سال ترجمیل نقل آن خوشرو</p>	<p>روز جمعه زوهر قتل نمود بگمان بود غم به شوال عمده اهل جنت است بگو -</p> <p>۶۰۰</p>
--	--

تاریخ رحلت شیخ فرید الدین عطار

<p>شیخ عطار حق فرید الدین عمر او یکصد و چارده سال سال ترجمیل آن رودر آن</p>	<p>آفتاب سپردانش و دین بود از لطف ایزد متعال قبله اهل جنت است بدان</p> <p>۶۲۶</p>
---	---

تاریخ رحلت نجم الدین کبری

<p>آنکه غرور شریف و صغری نیم ماه رصیام و شنبه بود ساله تاریخ نقل آن محمود</p>	<p>الملقب بنجم دین کبری که ز دنیا بنجمه عزم نمود خروم مقتدائے دین فرمود</p> <p>۹۱۹</p>
---	--

تاریخ ولادت و رحلت حضرت شیخ شهاب الدین سمرقانی

عمدة الاولیاء شهاب الدین سال مولود او بدان به یقین شدر رقم سال نقل آن والا- باز از روی اختلاط جهان سال نقلش بگفت ارض و سما	قدوة الکاملین شهاب الدین اکمل الاولیاء شهاب الدین زیب و داود سبخت بالا علی جمعه و غنچه محمد دالان ساکن اوج جنت والا ۹۳۶
--	--

تاریخ رحلت خواجه معین الدین چشتی

فیض بخش جهان بسلم و یقین سودنق خاندان چشت از دست سال نقلش بگفت و تمکین	خواجه حق نامعین الدین زینت روضه بهشت از دست گوسهراب جهان معین الدین ۹۳۳
--	--

تاریخ ولادت و رحلت شیخ محی الدین بن علی

لقب خاص اوست محی الدین همه بزم بود در همه رمضان چون شد او ثانی محی الدین شدر رقم سال نقل آن سامی	مرشد کافران و زعمین که در آفاق شد جو خوشنشان سال مولود از به ثانی بین قدیم اند سنه و حسابی ۹۳۶
---	--

تاریخ رحلت خواجه طرب الدین بختیار کاکلی

قطب آفاق خواجہ قطب الدین آب جنت قطب دین فرمود ۶۳۲	فیض بخش چنان بصدق و یقین عقل تاریخ نقل آن محمود
---	--

تاریخ جل حضرت شمس الدین تبریزی رح

شہر تبریز مسکنش بہ یقین زود رقم شمس دج عدل و جان	عارف بنہ نظیر شمس الدین سال تاریخ نقل اور ضوان
---	---

تاریخ جل حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رح

شیخ دنیا و دین فرید الدین کا ندرین نیت حرف نمک لگان بر کمالات او دلیل آمد	اقتدار زمان و نمین رود تر میل آن شہید سال منتظر او عیسیٰ آمد
---	--

تاریخ دلاور حیات حضرت جلال الدین محمدی صامتوی رح

نور کون و مکان جلال الدین شدر رقم آفتاب عالمی جاہ بیشک در آیت جاہ و کرم ہاتقم گفت قطب جنت حق نور اشدر متدہ بر خان	آنکہ مولائے روم و اہل یقین سال مولود آن خدا آگاہ شدہ تاریخ نقل اور پنجم سال نقاش زاوج ہفت طبق سال نقاش باشتہار زمان
---	---

تاریخ جل حضرت شیخ مصلح الدین شیخ میرازی رح

<p>شیخ سعدی که عارف حق بود بشب جمعه پنجم شوال چون ز خاصان حق تعالی بود شیخ سعدی چو شد بسکن عدن</p>	<p>یکصد و بیست سال عمر ریود شد بفر دوس آن ستوده خصال خاص تاریخ او ملک فرمود شدر بتم مندلیب گلشن عدن ۶۹۰</p>
--	---

تاریخ رحلت شیخ نظام الدین اولیاء

<p>نظام زمان و اهل زمین سال ترجمیل آن ستوده شیم</p>	<p>شیخ عالی نسب نظام الدین ز خسر و ز بدو بهشت رقم ۷۲۵</p>
---	---

تاریخ رحلت امیر خسرو دهلوی رح

<p>خسرو دهلوی بحکم خدا عمر هفتاد و پنج سالش بود مژدهم بود از مه شوال خسرو دهلوی بهشتی بود سال نقلش خرد عیان و نهفت</p>	<p>بشب جمعه شد زردارفت کانه زمان شد بدرگه معبود که گذشت ازین جهان لال سال نقلش بگو که چشتی بود باز شکرستال طوطی گفت ۷۲۵</p>
--	---

تاریخ رحلت امام یافعی قطب مکّه رح

<p>آن امامی که یافعی بوده سال ترجمیل آن ستوده شست</p>	<p>تابع راه شافعی بوده خردم قطب اوج خلد توخت ۷۵۵</p>
---	--

تاریخ رحلت حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلوی رح

نام نامی او نصیر الدین بلکہ خورشید مراد و عالم خوان سال نقلش مہ ہشت ہزار	آئکہ ذات چراغ راہ یقین ذات اور چراغ دہلی ان شد و دنیا چو آن نصیر زمان
--	---

تاریخ رحلت حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند رح

نقشبند بہاؤ الدین خودم خاص اہل دین فرمود ۹۱	پیشوا سے طریق صدق و یقین سال تاریخ نقل آن محمود
---	--

تاریخ رحلت خواجہ حافظ شیرازی رح

طوطی سبزہ زار قلند برین بگیان است خواجہ شیراز نور اللہ صدرہ آئندہ حافظ و عالم مدق بود	افصح بے نظیر شمس الدین بیل اشیاں گلشن راز بود غیب اللسان بحکم خدا سالک و عارف محقق بود
--	---

گفت تاریخ نقل آن عارف
طوطی خلد بیگمان ہاتف
۹۱

تاریخ رحلت سید جلال بخاری المتقرب محمد دوم بهانیان

سید بے نظیر و سبے ماند دلش از حرص و از هوا سوت جدا و سید جلال آمد به بخار احشام بدولت اوست اوست بے مشبیه با کمال علوم سال شصت و نوار آن عزیز جهان سال ترحیل آن فدا آگاه	مصطفیٰ راست بیگمان فرزند تعبش در جهان جهان گوشت ذات او مصد کمال آمد به بخار اشرف ز نسبت اوست بجهان و جهانیان محمد دوم گفت پاتلف هماغه خلد و جهان گفت رضوان کل ثبوت آله
---	--

تاریخ رحلت حضرت سید محمد شپنئی گیسو دراز رح

آنکه سید محمد شپنئی نام است چنانچه را کشید از چهره آرز مال قلش که هیچ کس نداشت	بیگمان پیر اهل ایام است بر سنهائے گیسو دراز عقل مخدوم و دین و دنیا گفت
--	--

تاریخ رحلت حضرت سید شاه نعمت الله ولی رح

آنکه روشن عراز نمود ماه است	شاه کونین نعمت الله است
-----------------------------	-------------------------

قدومه و دوران آل عباس آنکه مفتاح باب فردوس است	زبدۀ خاندان صدق و صفات نقل و افتاب فردوس است ۸۳۲
---	--

تاریخ ولادت و رحلت حضرت بدیع الدین شاه مدارج

آنکه قطب مدار دنیا بود شاهباز رواق علیین عمر آن شاه مطلع الانوار شده سال طلوع آن بریقین سال ترجمیل و عیان و نهفت	حکم فرمائے ملک عقبی بود نامدار جهان بدیع الدین یکصد و بست و چار سال شمار شمس دنیا و دین بدیع الدین عقل قطب المدار حجت گفت
--	---

تاریخ ولادت و رحلت خواجه ناصر الدین عبید اللہ احرار

منظر فیض و فضل و لطف آل عزت و دوران ابرار است از زبان سر و شمس حق بشنو	خواجه حقیقتا عبید اللہ شرف خاندان احرار است سال مولود آن خدا بین خوا
--	--

سال نقلش بگو بلا اشباہ	خواجه فایده ان عبید اللہ ۵۸۹
------------------------	---------------------------------

تاریخ رحلت مولانا عبد الرحمن جامی رحمتہ اللہ

افصح بے نظیر جامی بود ہمہ تصنیف آن معلی شان باتقم گفت سال رحلت او	بکمالات علم نامی بود عدو جام شد رستم پر خون جائے جامی بہشت عدن کو
---	---

تواضع

تواضع آدمی را در خلایق محترم سازد تواضع بر نجاسب با دلیل است از منعمان و ہر تواضع طمع دارد اگر فہم تواضع پیشہ است این میل ما چشم تواضع درین زمانہ ز کس خواہی کہ دوستدار تو گرد و جوان پیر پیش از باب تواضع تواضع تن دہ ہر جا تواضع است دلیل نجابت است از تواضع میتوان کردن شخو عالمی ملک گر از تواضع خم نہودے گر ای خواہی کہ بر بالا چشمت جاوے	مہ تو میشود منظور عالم از خمیدہ خمیدن کار تشبیر اصیل است سنگ کلاں زیادہ زمین گیر شود نخن ریزی شود بی باک تشبیر خرم دارد کہ سنگ روشن تخطیم کس نمی خورید چون نخل بر شتر تواضع خمیدہ باش نزد محراب ہمان بکنی بشت خم تبغ اصیل را بچمیدن تواضع است خاتم دست سلیمانی ہین پشت کو سرا فراز ہمہ عالم ہو دے در تواضع ہجو ابرو بتان سپتہ باش
--	---

<p> سازنی اگر داری طمع کس تو اضع کن سازنی اگر خواهی تو اضع پیشه خون کسیکه سر بگی بیان درین زمانه کشید شبنم با قلاب رسید از افتادگی - میشود هر کس بقدر تو اضع سر بلند چماه نوبتهای جسم شکن خود را بلندی یابد انسان از تو اضع برگزید بخا </p>	<p> باب روی که چار چشم دارد از خمیدگی که سوی مهر از افتادگی شد بر شبنم تعیین که گوئی سعادت ربود زین دم بنگر که از کجا بجا میتوان رسید قطره ناچیز گردد و گوهر از افتادگی که در دو هفته کند بازت آفتابم بچشم مردمان چاکر دایره از خمیدگی </p>
---	---

تضمینات

<p> می شنیدم ز مردم دانا همت از مردم کریم طلب خواهی که دل دلبر تو گرم شود زاری مکن و روز مکن زلف برست دوشینه بکونی میفرودشان اکنون ز حمار سه گر انم بر هم زن کار گر تمییز بدخست پیوسته ازین مثل لم خورند است هندوی دیدم که مست از عشق بود در جوابم گفت آن زنار دار </p>	<p> گر ترابا زمانه افتد کار خاک از توده کلان بر دار وز پرده برون آید و بختم شود زرب بر سر فولاد بخی نرم شود پیمانه می بنیز خریدم ز رودام و در دست خریدم صد شکر کنم که خوی یارم نیکوست دشمن چه کند چه مهربان باشد و گفتهش زین جستجویت چیست سود نیست در دستم عنان اختیار </p>
--	--

<p>می برد هر جا که خاطر خواه است بده بوسه ام زان لب لعل خویش که مزدور خوش دل کند کارش ای سرو جهان چمن سر پرده است ای باد صبا اینچه آورده است بهر زارش که سازد تو با نوازش بساز بدوستان برسان آنچه از تو ماند باز مرغ نیز مرغبان و جان دل مگر از زمانه با تو سازد تو بازمانده بساز</p>	<p>رشته در گردنم افکند دوست بملوت سرایم چو خوانی مشبه ز گفتار سعدی تو هم اسمی ای ابر بجز خاک پرورده تست ای غنچه عروس باغ در پرده تست زمانه پرده ایوان و نمته انزل است اگر سعادت و دولت دهر نباشد بخور و اگر مخالف طبع تو پرده سازد چه طفره گفت درین قطعه فیا سوزد</p>
---	---

تخصیص تولد

<p>که کننید چو! او در جهان هزار سال فرشته طلعت و نیل خورشید و یاقوت چنانکه تازه شود برگ گل ز باو شمال</p>	<p>مهی بر او ج سپهر کمال باشند خجسته طالع و روشن او مبارک کپی ازان محال شرف تازه گشت گلشن ملک</p>
---	---

تخصیص سالگره

<p>عمر باید شدن صرف مبارکباد نه نیت گل کرده ام جاس مبارکباد می بخور چند آگه میخورد دلستنی ما</p>	<p>میکند نخت جوان از لبتن المود این چمن از پر تو هتاکت خوش فکر ساغر کن که عیش و طرب خواهم کرد</p>
--	---

خوش آمدی که نشاط غنوده شد بیدار
 بچار تهنیت آمد رک چلید دل
 چو سحر کردند انم که ریخت گرویش
 ای جان و فانا از دشمن پرداز
 خواهم که چو آفتاب تابان باش
 در جهان هر طرف امروز بهار شاد

زمین ز شوق هوا گریشد چار بچار
 بدین ترانه که کل کرد خروده دیدار
 بجیب دست عبیر و چشم حصم غبار
 و سبب تو فتح را حیل ناز
 در هر گره سال تو در عمر دراز
 روزگار طرب و وقت مبارک باد

تهنیت قدم سطلانی

هنر از فکر که سلطان دلتوا رسید
 بساز کار خود ایدل کار ساز رسید

در تودوم شایخ

از قدم تو دیده روشن شد
 سینه با تازه تر ز گلشن شد

تودوم احباب

لله الحمد که آن مه ز سفر باز آمد
 از تم دیده صاحب نظر آن سحرین
 یار غایب شده من بستاند برید قطعه
 نه تنه خار عنا چند توان بود خسته
 تو رم از آمدن او به صبر باز آمد
 لاله و سنبل و گل تازه تر و باز آمد
 سخت برگشته من با سر پیمان آمد
 نعمت شادی است کنون کان کل حلاله
 نظر با من را در پیوند بود -
 برو زیکه دولت برو مند بود -

تهنیت نکاح

ازین شادمانی جهان تازه شد
دل آسوده گشت و روان تازه شد

تخصیص ولادت

ستاره درخشان آغاز کرد
چنان شادی را جهان ساز کرد
درین بشارت با آن روزگار
شکر گوید از فلک و نجات آرد کی
از نگهت این شوره جهان گشت
در پرتو این لعل زمین گشت منور

تهنیت صحت

شکر خدا که لذت صحت چشیده
بار دیگر بسند راحت رسیده

تنگ عیش

دنیا الم غفلت عقوبتی غم اعمال
آسودگی از ماد و جهان فاصله دارد
میر و صبح و اشارت میکند کاغذی فلان
تا دمی باقیست نتوان هیچ با آرام غنی
چون داغ لاله سوخته نانی است روزیم
آنجمن فلک بخون جگر میدهد مرا
ایدل غذای روح ازین فلک لاله
طوفان درین تنور هیاست تان
ناید که در نور فلک خط بهیم است
تا اشتها سوخت نشسته تان غنی
هر سر با سکه بے برگی هجوم آورده است
در گره مانده ز واقف بجان پریم واقف

میتوان بی منت گردون گذشتن بپایان اینجامم محبت و آنجا بنمای عصیان دنیا که پیراگندیش سبب است	سر بر این دجله خشک افتاد پل و کاز آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند آرام در دهم سبق سیماست
--	---

تر بیت اطفال در طفولیت

چون گذار و خشت اول در زمین کج چوب تر را چنانکه غای پیچ	اگر رساند بر فلک شهبان یلور کج نشود خشک جز با تش است
---	---

توقف نکردن در تخریر مخالفان

سنگ در دست بار بر سنگ امروز بکش چو میتوان گشت	خیر را کی بود قیاس و درنگ کاتش چه بلند شد جهان شوت
--	---

بالا اشن و کوشش معاش و خدمت امرا و صالحا

رزق هر چند بیگمان برسد بدوش تو کل منه بار خود را آنرا که زور بازو کسب نه بود هر چند فلک گرم عداوت گردد بوقطره چند از عرق سعی برین اینکه روزی بی تردید میر افلاک	شرط عقل است جستن از درها ولی نعمت خویش کن کار خود را دست پیر آبله صدف پر گهر بود وورس نزنند که رنج راحت گردد شاید عسرت بدل بعشرت گردد جامی نچه کوشش کلید رزق راوند است صاب
--	---

نشانید است ناگشتن بمطلب ^{خود} رنج ناک
 نشانید صبا نام نوشد رنج نادیده
 در مضه سی است کلید در روزی
 بر که پیش صاحبان خدمت کند
 بنده چون خدمت مردان کند
 تا توانی اسیر خدمت گزین
 مرد و نیر از اسباب تعلق جازه نیست
 بخدمت بنده از آزاد مردان نزدیک
 قریب مردان برای خاکساران

نگرد و چون قلم صبا سخن هر ناوشید ^{و حید}
 نگین هرگز نگرد و دست سنگ ترا ^{شیر}
 شیر از کشش طفل پستان بد آید
 ایزدش باد و ملت و خدمت کند
 خدمت او گنبد گردان کند
 تا شود اسیر مراد است زیرین ^{بجای}
 تا بود در خدمت دستار می نماید ^{مالی}
 ایاز از حسن خدمت عاقبت محمود صاحب
 میرسد تا بر جبینی صند نداشت طاقت

باب التماس

ثابت و معتقد بر تقدیر بودن

مگذار از قلم و تقدیر پابرون
 اگر بجز سر مویت و دود نه باشد
 چه کند روزمند و ازون بخت
 سر نوشته جوید افتاد ز تیر ^{سود}
 که اسیر غریزه کسی را که خواری ^{نقصیت}

سرمشق خویش از خط سر نوشت
 هر بکار نیاید چو بخت بد باشد
 بازوی بخت به بازوی سخت
 کس ناخن نکشاید گره پیشانی
 یقین بد آنکه نیاید بزور منصب و جاه

جوانی

<p>در جوانی بطرب کوش که این سپاه جوان را صحت پیران حصا عافیت از جوانان پاکدانی طمع کردن خطا ز پیری قدر شبهای جوانی نمیشود لازم عهد جوانیت سپهر بجا باین خر ستم از نسیان زود از فرودن</p>	<p>شب تا دم تانسانه بسر بایر بود غنی بخاک خون نشیند تیر چون دور از در بچاران آجا در جو بیاری صاف سفیدی های کاغذی کند روشن سیاهی روشن است این سخن از تیرگی آجا که اودل نمی برد بادشیا بلبانه</p>
---	--

جود و سخا

<p>شرف مرد جود است و کرامت بسجود نیست تا پاک از غرض باو سخاوت سخاوت با سخاوت پیشکان کن سخاوت پیشه هنگام عافیت نمیشود دشمن خود را که تو با احسان سازد ز احسان میشود جفا که تو دوست خورشید صفت چنان بزی در عالم بسایل از تو انجم پیش میاید که اول کریان با تو نگرم با احسان پیش می</p>	<p>هر که این هر دو ندارد و عیش برز جود در تلاش نام سیم و ز رخت اندن جود که با یک شهر احسان کرده باشی و خجالت نشسته آری پیش ساغر نکلون هیچ زنجیری به از میری نباشد تیر بلی هر جاده را آب از کشید پیش او بیرون چو روی جهان سیه پوشش مرا این نکته روشن شد زخم گردیدن نبات چشم بر سامان دریا بر نیل را</p>
--	--

شانه می آید بکار زلف در شافنگی کاسه اهل کرم خالی نمی گردد و ز جود بود احوال می کند صبا کرم سلف بر دل اهل سخا جود کجا بار شود	استنایا ترا در ایام پریشانی سر ماه نوشد بدرد نور مهر تابان کم نشد قیوان گفتن که در یاشد ز شرم آبر نیست بر جمع گران نور چو بسا شود
---	--

جفاکاری

سگبان آدمی شرف دارد همای بر همه مرفان از آن شرف دارد نیست از باب ستم را بجز از رزق بر دیده ز اندوخته خود ظالم در ستم قوت نمیخواهد شست بدعا با تهم گاران عالم بد نمیگوید سب ز بیدروان علاج درد خود بین صائب و لغوی سخت گفتار هر جا در دست کمربند باز از هیچکس صائب بد اختر از مردم آزار نیست	که دل مردمان بیازارد که استخوان خورد و طاسی نیاز دارد نیست و بیم آب جود دارد و خون منجود راقم بجز ز نور یک انگشت غسل نکند پشته هم در حد ذات خود کم از نمی رود عبید قربان است و ایم خانه و صبا که غار از پادشاه آرد کسی از شرف غنی بیش بیدروان کن اظهار صدا در گوش که زخم تیغ مکافات بر کمر نخوری که روز مصیبت کشش یاز نیست
--	---

باب

حرص

حرص را نکند نعمت دو عالم سیر
 از حرص ایوان نرود حرص ز بیم بگر
 کی تواند شد ز دنیا چشم دنیا دار سیر
 ز راه حرص به تعجیل زیر دانه مرو
 قارون ز بار حرص بر کوهین نماند
 نباشد مردم صاحب طمع را بهمت عالی
 ز جمع مال ندانم نشاط مسکینیت
 پانصد هوس حاجت ز سرخی ندارد
 دانه چین از حرص گشتن است و احوال
 تنگ چشم از نعمت عالم نخواهد گشت
 که ز مالاک جهان پریشو چشم حرص
 هر کس نمی رزق گردد اندر تک پو است
 باسگ نشود بهاس هرگز بهر
 بلال گریبان خوشین نیست
 یک گرسنه چشم از دو جهان سیر نکند

همیشه آتش سوزنده است تها در صاب
 تشنه از خواب همان تشنه بگردد
 تشنگی ز ابل نکرود و هرگز از آب من
 بهوش باش که وای است ز برادر
 دیو گر آن سسک بته چاه می رود
 که مقناطیس چرخ را بجز آهن نمیگرد
 که هیچ کس ز راه و بگردید و اندر
 دام است و درین موج غسل با کوس
 شد در آفتاب گهر پیمان بهر
 بر نیکو در ز طوفان کاسه چشم حباب غنی
 سیری از نعمت نباشد و ز کفای
 از قانع تا حرص قست ای دوست
 هر چند هوای استخوان در سرت
 ز حرص شهر شهرا نیقدر نمی گردد
 در جمع بحرین نخی دست حباب

حسد

<p>حسد را ریشه نتوان یاخیزد حسد باطل حسد کار میکند صائب یوسف از بهیمنی اخوان بچاه افتاده بر تیره درونی که حسد شامل دست حسد هر جا که تنش بر فروزد آن دم که در آن نه پذیرد حسد گویند حسود خصم مردم باشد</p>	<p>مرد نباله دایم در دل تیرست پیکان چنانکه آتش سوزنده میخورد خود را بی حسد نبود برادر گر پیمیز زاده است بر تهمت پیکان نظر باطل دوست بیدل هم از اول حسودان را بسوزد آیین حسد قاعده دیو دوست گر زانکه نکودر نگری خصم خود است</p>
---	--

حق همسایه

<p>سعی به راحت همسایگان کردن بجز از آزار همسایه بدکس نمی بنا چشم که گریه بدر دهر عضو</p>	<p>بشنود گوش از برای خواب چشم فاسد غمی غنی استادگی در لب گزیدن نیست غنی بهر که رسد میکند ملول مرا</p>
--	---

حاجت روائی

<p>امید خلاق رو کن بکمرست که تو خیر بده ملو نقیر ان بلطف تا بدهد اگر تو قبح نبشایش از خدا داری</p>	<p>مقرر است که با خود امید داری مراو که تو از حضرت خدا داری ز روی لطف و کرم بر شکستگان بجا</p>
--	--

<p>که در نفع خلق خدا بگذرد که در کار نفس و هوا بگذرد که مرسته غنی از لطف بزل نشی پیاده گریست تابی بکار و روشی برزان نبود که خاطری شاد کنی بوزن آنکه هزار بنده از او کنی بدی یار و دیر می یافتم یارتم هرگز کس ندید در گشت نشاند دسترس و ادب خدا افتادگان را در نقصان بنور او نخواهد یافت لَا يَضِيْعُ اَمْرٌ فِي لَدُنِّ الرَّحْمٰنِ به از قید بندی شکستن هزار</p>	<p>ز عمر آنقدر بیش آید بکار و زان زندگانی چه حاصل بود عبادت بنمود در جهان ازین پیشی بهزیر پائی تو جبریل و میکائیل کند صد خانه اگر لطاعت آباد کنی گر بنده کنی ز لطف از او سر تا توانی ننگی و رحق کس تقصیر کاره گیره کشا نشود و زمانه بند سر بر آوردی به پوی موی کن فیه بار چون همه خورشید گیر و دنیا مزد کار نیکو ان ضایع نماید ز رحق بر آوردن کار امیدوار</p>
--	--

حفظ آبرو

<p>پایه ایوان عزت را کم از میل است کین آفت باز نیاید بجوی خویش آب گرم گر کسی از خاک بر داند بفرش جوش را و نکهد آبرو بخشش خورشید تابان می کند</p>	<p>آبرو یک قطره آب است چو از چرخ دست و حفظ آبرو در گهر باش سخت تر خاله ام هرگز ندادم تاب به حسان کسی بر بند شک بر شکم از فاقه چون گهر فیض نعم نفع دارد دل آگاه را</p>
--	---

<p> بگوید کلمه شکست صواب غنی </p> <p> یکبار آبروی زردی که تحت تخت نقص میست را در اهل کفر و ایمانست هنرمندان عالم را یکی پسند بکوه قاف رفتن پا برهنه با آتش دامن فرو رفتن نگون سار بدندان رخنه در فو لاد کردن بفرق سبغ خاوان صد شتر بار بسی بدجای آسان تر نماید نمیکشند ز کس صاف گوهر نیت نزد خویشان ز فقر و فاقه تنال ز آنکه محنت کشیده میگفت آید که زمره خواستن بود با آتش کاسه خود پر کن ز خمار از خوان کس حاکم با عقوبت و زنجیر است غبار منت احسان گران تر از درخت </p>	<p> در برگ گل دوباره که آرد و گلاب رشته کوتاه باب سبزه و زنا نیست ازین بیچاره می باید شنیدن وز انجاسنگ صدر من آوری دن ز پیکر دیده آتش پاره چیدن ز ناخن راه در خار ه بریدن ز مشرق جانب مغرب دویدن ز بار محنت و دنا کشیدن بود فقیله جوهر چراغ آینه را باش راضی بر سنج و محنت و خویش محنت خویش به ز منت خویش صدای ریختن آبروست آواز آتش داغ از احسان خوشیدست دایم را رفتن پیای مروی هسانه و بهشت بعنبد و گران رفیع در و سر تنگی </p>
--	---

حق استاد نگه داشتن

<p> فرا مش کن حق استاد علم در دولت مهر استادیت </p>	<p> که بر بهمت اوست بنیاد علم برست امید تو جز یار نیست </p>
--	--

مرا استاد را هر که محکوم شد
سعی نابوده درین راه بجا نوری
بسی بر نیاید که مخدوم شد
مزدگرمی طلبی خدمت استاد مهربان

باب الحباب

خود نمائے

خود نمائی نشان بے آبی است
خود نمائے نیست رسم مردم محال
در نه چشم گوهر است حباب
آب لب است از صد چون گوهر یکبار
خلق را در خود نمائی عیب با پوشیده است
خود نمائی را بلائے در خطا است
گردید آئینه بجز انتحانم با بچشم
نمائے خود بخود کردن نمی زید ترسیا
آئین کس کایه دار بود نیست خود نما
بدل اگر بهرست هست خود مکن اظهار
هرگز کسی گلی بس باغبان ندید
که خلق به زربان تو ترجیح تواند
چون زن بهستان خود مال در خط و نفسی صاحب
خود نمائی را بچشم و شمعان انگشت

خالساری

خالسای پیشه کردن هیچدانی که بصیت
مالایم کن ز راه خالاری خصم کشن را
خالسای همه کن که شد از روی نیاز
میکنند همچو زمین ز بروز برگردون
خالسای را بچشم و شمعان انگشت
که خال از آب بهتر میکند خاموش آتش را
میکنند همچو زمین ز بروز برگردون

<p>از پی اصلاح صد دل بس لعل خاکسار غاساران از بلائے آسمانی بزمین</p>	غنی
<p>فروتن باش تا گروی فلک جاهد زمین خاود آئینه هاست چرخ بلند</p>	
<p>خواهی که آفتاب بنهر سنج آوری زیباست خوی آتش اولاد و لب لای</p>	
<p>عاشقان را خاکساری آید و افزون فروتنی است دلیل سیدگان خدا</p>	صاحب
<p>باید و بانی کارم نیست جز انانیا کاکل از بالانشینی بزم پیدانکد</p>	
<p>ملاصبت کن فراغ شو اولاد است خلق سرفروختن از گون است بسیار</p>	صاحب
<p>قطره آبیکه دارد در نظر گوشتیان رفعت بود نتیجه افتادگی بلی</p>	دل
<p>عصیب است بلند بر کشیدن خود را اندر خاک دیده بیاید اموجیت</p>	دل
<p>میتوان کردن بفری جای در طاعت همو میت پر پیش عزیزیان کند غریز</p>	دل
<p>غنی نهار از خاکساری سراپا ج آسمان</p>	دل
<p>مشت خاکی میکند روشن هزار آینه ماهیی زیر زمین را کس نمی آرد بلام</p>	
<p>که ماه عید را حسم افریدند فتادگی کلف آور که سرکشان بپند</p>	
<p>آور اکلف چو زلف طریق شکستگ تو این بو ترا بی باید که خاک باشی</p>	
<p>میش گرو دقد رسیمالی که خاکستر شود که چون سوار بنهر لب رسید چاه شود</p>	
<p>دانم در شش ثانی با گر بیان ستم زلف از افتادگی با همشین با شد</p>	
<p>که نخل موم ز آسیب تیشه آید است نقش معکوس نگین از سبیل میگردد</p>	
<p>از کنار ابرتا دور یا کنترل بایدش بر دوش می برند ز میانه مست را</p>	
<p>وز جله خلق بر گزیدن خود را دیدن همه کس اندیدن خود را</p>	
<p>رشته از همواری خود غوطه در گوهر چون رشته صفا شد رنگ جا کشد</p>	
<p>حباب مرلندی پائمال موج میگردد</p>	

میتوان کردن به نیمی از صید سحر
خاکساران مدد از عالم بالا یابند

چنبه سحر راه می گرد و شراب جسته را
اگر در امیکند از روی زمین بالارن

خنده

اگر گل که موج خنده ات از سر گذشته است
یک نفس باشد زلف طاف خنده بر ظاهر
مباش در صدد بیشمار خندیدن
از خنده صلح کن بجوشی که می شود
لا اقل محفل نباشد هر که خندد به جیل
صدف ز خنده ابر بچار گوهر یافت
بسته لب باتش که چون غنچه و گل می افتد
باید چو برق خنده زان از چاه گذشت
بے ترکان خنده بلب شناختند

آماده باش گریه تلخ گلاب را
خنده در دید بدل گل در گریه گشت
که صبح باخت نفس زد و بار خندیدن
قالب تخی ز خنده کبیر شیشه را
کفش چون دندان نماید میکتد از چاه غنی
گهر نخبه دهد خنده که بجان نیست
رخنه در قصر حیات تو ز بر خندیدن
نتوان چو ابر بر سر دنیا گزین طغرا
تا بر تاخت از سر زرخند و نشد و جید

خموشی

ز هر کلام کلام عرب فصیح تر است
در خاموش بود دلیل کمال
هر خاموشی بلبل تا بود همیشه مدام
تا صدف مهر خموشی نرزد بر لبش

مگر کلام خموشی که انصاف عرب است
قفل بر در نشان بجهانست
بی زبانی پسته را در خنده می نمودم غنی
آب حوصله اش گوهر غلطان نشود راسخ

<p> نفس من تا کشتن این آینه است میشود باو نفس دل غبار آینه را که جز جواب نگر و صد از کوه بلند خنده کبان دلیل راه شایین میشود غنچه تصویر فارغ از غم شرمون است که از حلاوت آن لب بیکدگر سپید دم نگه دار کزین به گهر نتوان است بستن لب سخن خوشتر ز صحرای کشت رسد چو نامه با خن سخن تمام شود جز بستن لب نیست دوا بوی من را پرده قفل خوشی کن زبان خویش را تیغ میگوید جواب مرغ بیهنگام را راه هموار خوشی بی خطر و اریحما تیغ را ز بیهوش چنگال کردن است این نصیحت را بنما از صد دایمها دهان جز بگوهر نگر دن باز خوشی منی دار و که در گفتن نمی آید </p>	<p> ای پیر و زخم خوشی لبی که طبع خاموشان مکر میشود از سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را هرزه گویان بر سر خود بکاوید غم نیاید راه و در دارالان غاشی بغیر شه خوشی کدام شیرین است گوش خواص شنید از لب خاموشان ترک گویای ز در غل کتبه گیران نشان مردم کامل عیار خاموشیت جاهل بخوشی مگر از عیب آید غنچه سان پیوند گزافه ای را انتقام هرزه گویان را بخاموشی گذار بشمار است آفت پست بلند گفتگو در مقام حرف بر لب مهر خاموشی لایحی گوهر شهوار مردان لب کجا و کین صدف و ارگوهر شناسان است بطبع هیچ مضمون بر لب نیست کمال </p>
---	---

آب من ز فیض خوشی که شود
 این را ز سر بصر بنا از صدف رسید

خواهش

ورود مکتوب

<p> لطف کن ببقیدمت ویرانه ام آبادیت در انتظار تو چشمم تمام آغوش است از حد گذشت بر سر راه انتظار چشم شربت خاکی ازین دارا اشتها دارد کشته تیغ توافل خون بجار و مید پیش آنکه ناله من بیارنازک است که اگر زود میرسی حیرت است دریاب حال ما که هویدا است حال که دست شب بخوان ایسم ز گنج خانه دل میکشم بر وزن چشم کردم آرسته از لخت جگر خانه خوش می کشاید از کتاب غنچه بافال تا چند بهیچ فاخته کو کو کند کسی </p>	<p> بی تو یکده ماین دل یوانه صاب ثناء بیا که بی تو نگاهم بدیده بیوش است در آرزوی وصل تو ای کونج چشم دل ز در و خانه وصلت دو دارو هر کس را باشد از لطف تو رشید ای نازنین طیب و درت گداختم آن چنانم بدیدنت مشتاق ای یک دو دم که وعده دیدن کن بیا ای آفتاب صبح امید بیا که لعل کهر و رخسار مقدم تو قدمی بجز کن ای دو کچون مردم بهر تشریف تو بلبل و چمن هر صدم ای سر و خوش خرام کجافته بیا </p>
--	--

باب الدال

دشنام

صاحب دهن خویش بدشنام میلا تصدب ول دشنام خلق را ندهم خرد عاجل ول گرد دست داری مادر خویش کس دشنام بل لعل تو از ده نشد از داده چه بهتر است گفتا که طعام پیش تو دعا گفتن دشنام شنیدن اینقدر است تفاوت ز بسی آدم	کین زر قصب کس که می باز دهد ا برم که تلخ گیرم و غیرین عوض دادم دشنام مده بما در من - در جهان هیچکس از آتش یا قوت نخست ناداده چه بهتر است گفته دشنام هرگز اثری بهتر ازین نیست و عارا او بقر زنده کند یار بدشنامی چند
---	---

دُعائِه اشعار

اقبال تو بر کمال باد ذات تو در حمایت پروردگار باد روزگار ت فرخ و فرخنده باد در دولت تو اهل جهان را سرور باد بدولت کامیاب کامبخش و کامران باشی کارت ز جهان مدعا باد - جوان نخب و جوان دولت چو نبال	هم تو هنر رسال باد دولت ترا تسلیم و اقبال باد آفتاب شمت تا بنده باد چشم بدان ز جبه و جلال تو دور باد آهی تا جهان نام باشد در جهان باشی تا هست جهان ترا بقا باد آهی در جهان باشی باقبال
---	--

خداوند درنده یار تو باد -
مراد تو اندر کسار تو باد -

دوست نادان

دشمن و انا که غم جان بود	بهر از آن دوست که نادان بود
دوستی با مردم و انا نکوست	دشمن و انا به از نادان دوست
بود محبت نادان با که یوسف را	طرب سرای ز اینجا تمام نیست
دوستی با مردم نادان سفالین گویست	شکند و بشکند پیوند بود جادو
دوستی با مردم و انا چو زرین کوزه است	نشکند و بشکند پیوند گرد در زبان

دیانت

از دیانت کاری یا بد نظام	وز دیانت مرد کامل میشود
در دیانت کوشش تا دنیا و دین گیرد	بی دیانت را دنیا بر مراد است و دین
گر علوی قدر خواهی از دیانت شراب	با تو کفتم این سخن بواله علم بالضره

دنیا داران

دنیا داران صفا احسان ندهند	جز حالت تنیان به فقیران دهند
این طائفه سوختنی همچو تنور	تا گرم نگرددند بکس نان ندهند
از سوال خبر و عاقبت نگر و در جمع	در مفلس ادوا از شربت و نایب
ز سایل شوکت آرایش بود ادا بشیرا	کودکان طمع زلف گرم را شانه میکشند شوکت
بسایل از تو اضع پیش می آید کیریم	مرا این نکته روشن شد زخم گوید دنیا

خیال	برهم نشود طبع گل از نازک بلبل اهل نیار از دنیا بیشتر باشد خطر اهل نیار بود از رخصت غرت	آمار گذارد ولی بازار کریم است زن چه باغیر آشناسد و دشمن شود اگر نباشد خواب در محفل نذر قیمتی
------	--	--

دنی و سفلگان

دجذرا سعد صاحب وحیل نست	در چشم کند خانه گس را جودی بود بافلگان طریقه تسلیم حکم است سفله چو جاه آمد و سیم وزش تمیز نیک بد از سفلگان محو صاب سفله از قرب بزرگان نکند کشت نیکست قامت نمی بیند پیش از نیشکر چون سفله گرفت چنینی از کند نامر و زبس که بداد افتاد است چون سوار سپ گرد و سفله چشم خود بند سفله آب تفتنه ماند چو باید اعتبار سفله را سود گمی دولت دنیا است غیر سفله را نملو توان ساختن گوشت است اوج دولت سفله طبع از دور فری نیست	بافلهمان به که مدارا نکند کس پیش آیدت اگر در پستی خمیده شو سیلی خواهد پشور سرش یکبست مرتبه گاه و زعفران در خاک رشته پر قیمت از آمیزش گوشت بود در سبک مغزان بود گردن نراشی تیر این شیوه خدا به هیچکس ندهد دشنام اگر دهند واپس ندهد چشم نمی پوشند هرگاه که برگردان می تواند سوخت تواند چرخ افروختن این طمع چار و دور شود سران شد منخراد دیده نتوان کوفتن گوازی را خاک اگر فروز بر چرخ است فروانه نیست
-------------------------------------	---	---

حاجی
ظاهر
شهرت
شیخ
فریدالدین

<p>چراغ دلش را نباشد فروغ سوری همین ز لفظ فروغ آمدست معنی است بدانند اینکه در وعایت هر بلاست یعنی از نار هستی حاصل شتاب است شب اگر خوابت نیاید گوش افشا دروغ آدمی را کند بے وقار</p>	<p>کے را کہ گرد زبان دروغ دلیل بر سر کمر است دروغ وال دروغ خرد چو آخر لفظ دروغ بیند زمین شمع کج در سوختن بازود آخر میشود راحت دنیا نیابی تا ناسازی بادوغ دروغ آدمی را کند مشہور</p>
	<p>ز کذا آب گیر و خرمند عار کہ اور انیسار د کے در شمار</p>
	<p>باب الرا</p>
<p>رسیدن نامہ و یاد آوری</p>	
<p>خاکیان را خبر دعا گوئی چہ یار اجوب برین پیام دوست نسیم بشار شد نامت داغ مرا مرهم کافوری شد دیوانہ رفتم ز خود مگر تو سراپا و کردہ - خداے غیبش آن دست طرغ نامہ میگفت اندر دلمن قفل ملالت بکشد</p>	<p>چو رسد مغر عزت ز آسمان عز و جاہ قاصد رسید گلشن باغ دلم شکفت گردلم سوخته آتش مجوری شد دل در برم طپیدن از شوق بخیزی خط می بینم و گرو سواد نامہ میگدم این نامہ کہ منقح در رحمت بود</p>

<p>هر دایره از حروف آن مصطفی است عجب نباشد اگر نامم شود روشن این نامه چه نامه است که چون طریقی این تازه رزم از قلم کیت که با جان الطاف دل نواز تو آمد بسوی من یا آسمان بجز خورشید و عود سوخت رسید قاصد و آورد نامه از بر دست چه عذر خواهی قاصد کنم مگر گویم آنچه در ظلمت سکندر آرزو کرد و دنیا زاشت تیاق دست بوس عالین نام بجای آنکه که آن یار گرامی -</p>	<p>کز آنکه خاطر من ز رنگ زدود که حرف نامه او بوی پیر بن بست صد حلقه فرون است بجز پنج و خم او من جان دانه داده فدای قلم او گفتم مگر نسیم صبا از چین و زید یا کاروان مشک ز راه فتنه رسید که گشت دیده منور ز صورت قش هزار جان گرامی فدای هر نفس در سو او خط آن توفیق مضمیر یافتیم گاه برب گاه بر دل گاه بر سر یافتیم مرا از نامه خود ساخت نامی</p>
--	---

رضا

<p>اگر از اهل ایمانی هتیا باشی فت عدو شود بسبب غیر گزند خواهد بست آب بکنند زشت خضر کباب کش و در هم از حکم قضا و میکشی هم میدزد ز می بجز کس خور بهت غریب ز قست اولی سر نمیتوان چید</p>	<p>که زندان میگز و پتو انگشت شهادت خمیر یار دوکان مشیشه گرنگ است روزی بقبست است و کوشش درین چه پرد آتش از چین بر چین بویاد که بدم عنکبوت افتد شکار و خبر کس نصیحت یار با استخوان محتاج</p>
---	--

صاحب غنی

هر چند زمانه شور و شتاب انگیزد	بشکیب و گرد زان تیرا نگیزد
نتوان بر موج آب بست روزی	بن بست زدن موج و گرا انگیزد

اگر وطن بمقام رضا توان کرد	غبار حادثه را تو دنیا توانی کرد
----------------------------	---------------------------------

راستی

نگل ز کجی خار در آغوش یافت	نیشک از راستی این نوش یافت
هر کس لای راستی انراخت شد بلند	بالا نشین جمله حروف است زین آفت
سرود فصل خزان ماند بحال	راستی را نبود بیم زوال
عباده سرسبز جمیت را راستی است	چو پروانه افتد خط از سطر و نشان میشود پیدل
بسوی راستی دل را هدایت کن که میباشد	عصای آبنوسی بزریل مرامی را شکست
یا دیگر این سلوک را از عصا	راستی پیش میرود همه جا
راستی موجب رضای خداست	کس ندیدم که گم شد از ره راست
گر بهت سخن گوئی و در بندگانی	بزرانکه در وقت دوازده زنگی
راستی پیشه خود کن که بود سبزه دام	مجلس وزی شمع و چین آرائی سمر

درین زمانه باطل سیکه ق گوید
برائے خویش چو منصور رین تا باد

زبان طعن بر گذشتگان و غیره کشودن

<p>تینج بر مرده کشودن ز جوانمردی نیست تا تو ان گل در گریبان یخست از دل منه انگشت بگفتار بزرگان ز تنها بر بلند ان سخن بروی خود هست</p>	<p>غیبت مردم پیشینه نمی باید کرد خار پیر این مشو آسودگان خاک را تیر ریح مندا از که بر میگردود تلف بروی طلب دی خود هست</p>
---	---

باب السین

سفر

<p>سر مرده از فیض سفاکی نبیش گردید نیست ممکن چنگی تحصیل کرد در وطن شود عیار بد و نیک در سفر ظاهر هر که بپند وطن شد میکشد آزار را موی چون از سر جدا گردد میگردید تا بسنگ اندرون بود گوهر بلند نام نکردد کسیکه در وطن است</p>	<p>صیقل تیرگی نجات جلای وطن است خانی غنبر کجا از جوشن دریا کم شود یکسیت تیر کج و درست تا بود پیش پای گل اندر چین و ایم پر از خارها عیش غایت مرد را پیوسته میگردون کس چه دانده قیمتش چند هست ز نقش ساده بود تا عقیق و یمن است</p>
---	--

<p>نیست قدر هیچکس در دیار خویش تن حر کامل در وطن هرگز نمی گیر قرار قدر مردم که فراید تا بود اندرون درخت گریخته شدی ز جای بجای روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند نگر دبی سفر هرگز کمال مری ظاهر گوهر چون کان خود برون شد چون شیر ز نیش کمر برون شد</p>	<p>آب تادر گل بود آبست در دنیا کلاب قیاسم میوه چون نچته شود از شل همیگر جدا در صد قیمت نباشد گوهر از زنده را نریخ ازه کشیدی ولی بلای قیاس استاد هست شمع و همان گرم ز قیاس نفس که حرف گیر تا نیاید از من بیرون قیمت بودش زیاده صد چند در جوش قتاد لیک شد قند</p>
--	--



<p>غوطه زود در خاک تاثیر هوای شد بلند سرکش از سرکشی خویش بود و رازار سرکشی باز و رستان باعث شتر قند افتادگی بر آورد از خاک دانه را چو سرکش بر افتادگی آید مشو امین نصیب آسمان از سرکشی شد بقیار بجا مرا این نکته روشن از زبان شمع محفل شد از زبان شمع مرا روشن این سخن</p>	<p>سرکشان را زود میا لدفک و بر زمین مار ضحاک که گویند رگ گردن بود آبروریزد چه گردن شیشه با سلف غنی گردن کشی ز پای نشانند نشانه را که کار خویش خواهد کرد آتش هر کفایت زمین آرا بجا و در فیض خاکساریجا که می آرد و پایان سرکشی با آتشینا شکست چون شمع میخورد سر خود هر که کشید</p>
---	---

سنگدلی

غنی	سخت دلی که پیراند پیر و خود را به کام	آب پیکان ترغیب از لب سو فار را
وفا	سید کاری نیاید سنگدلی از غرور و شایدا	نگین را روسیای گرد و از نام نشان پیدا
جرات	جز دل آزاری نباشد شیوه سنگین لای	محبوب پیوسته در فکر شکست نشین بود
غنی	هر که مانند فلاخن دل سنگین دارد	رقصه آندم که کسی را بکسی خجاست شود
	سنگین دل است هر که بظاهر ملاحت است	پنجان درون پنبه مگر پنبه و اندر
	کلام دل نتوان گرفتن از چنان کجاست	آتش آردون برن از رنگ آهمن است

سخت جانان را بگریزم نرم کردن مشکل است
آب گردد آهمن بلا ز آهمن میشود -

باب الشین

شکایت عدم تحریر خط و استمدعائی آن

دیر است که دلداری پیامی نه فرستاد	ننوشت کلامی و سبب نه فرستاد
صبا خبر بهت را بچشم مانرساند	میان ما و صبا این غبار خاطر ماند
دل عبت لب بشکوه و اکتد	شدیثه تانست کند صد اکتد
شرح جفای دوست نه بجز شکایت	مقصود و ذکر دوست و گرام حکایت

<p>نه سلا می ز تو کز غم کن آزار مرا حرف نه نوشتی دل باش از کوی نه نامه میفرستی روز یاد میکنی نرنجی گز طبعم در شکایت حبت معنیها شد مدتی که نامه نامی غیر رسد من از یاد تو یکدم نیست غافل مست گزوم</p>	<p>نه پیاسه که بوسل تو کند شاد مرا مار از زبان تلمی یاد نکردی بر دوستان خویش چه باید میکنی اگر خواهی به پیشیت میفرستم معنیها عالم مگر بعض گرامی غیر رسد نزار و عمر خود گاه نه از من یاد می آید</p>
---	---

شکر نعمت

شکر

<p>شد شامد ملود من از پرده آشکار کز عهده شکرش بدر آید گامه از عهده شکرش بیرون محنت و کلفت روزی بسود صد شکر نخل امید من آخر به برآمد صد شکر لطف فرمود ازین رهگذر آمد صد شکر سلامت بوطن زمین سفر آمد صد شکر بدعاها اجابت اثر آمد صد شکر از برج اسید چهره جمود چه شکر گویمت او کار سازنده توان حافظ</p>	<p>صد شکر و صد هزار بدرگاه کردگار از دست و زبان که بر آید کیت بیز فلک نیلگون مطالب پرده نبی بدر آمد صد شکر غنچه گلشن آمال سحر آمد صد شکر نا امید از ره عصیان شده بودم ناگاه بحدود بهوسی دل پی دنیا میگشت صید مطلب که ز دام تو گزینان شده بود صد شکر که آفتاب مقصود منم که دیده بدیدار دوست کردم بان</p>
---	--

<p>صد شکر که روز شد شب بهر منت منه که خدمت سلطان می کنم هزار شکر که این دو نگاه دارم شد شده الحمد هر آن نقش که خاطر منجست شکرتا کردن زوال نمست شکر خدا که از مد و بخت کار ساز</p>	<p>دل یافت خلاصی از شب بهر منت شناس از که بخدمت بدست کفیل روزی و انجام بخش کار شد آخرا آمد ز پس پرده تقدیر پدید بهره شا که کمال نمست بر منتهای مقصد خود کامران شدم</p>
شادمانی	
ابر برگ دشمن	
<p>سیح اگر بر و عدو جانی نیست اوله ای دوست بر خیزه دشمن جو بگذری ولہ ممکن شادمانی برگ کس و می حیات پس از مردن چنین دشمن از شکست دشمن خود دل بدر دلیک</p>	<p>که زندگانی این جزا و دانی نیست شادی ممکن که بر تو بهین ماجر و د که عمرت پس از دے نماند بے گمان بر یخ و صد ساله زندگانی به میخلد و در خاطر خام خار که در پاش کند</p>
<p>خواهی زبان شیخ شود مدح خوان تو شادی لقبش دشمن بی دست و پا زن</p>	
باب الصاد	

اسیر

صفائی باطن

<p>صاف دل با همه کس و نسو و ساز بود سینه صاف از اغیار و گریه و پرچهره است منتهی اند که صاحب روی عالم را بخود با صاف دل که رایبار است برتر نیست فارغ بود از آفت گیتی دل روشن با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است ندارد حاصله با سینه ضافان کاوش در سینه هاست صفا نگیرد قمار غم روی گردان نشود فدل از دشمنان در آئینه بروی همه کس باز بود اندر و ن خان آئینه جای گزینست هر که چون آئینه سازد پاک و سینه بر خاک می نشاند آئینه آسمان را جامی از برق زبانی نرسد خرس سینه هر که کشد بر آئینه خنجر سجد و کشتن امید بناخن چهره آئینه را نتوان زینت شکست زود از بساط آئینه سیه بگذرد آخر آئینه به بالین نفس می آید</p>	<p>صاف دل با همه کس و نسو و ساز بود سینه صاف از اغیار و گریه و پرچهره است منتهی اند که صاحب روی عالم را بخود با صاف دل که رایبار است برتر نیست فارغ بود از آفت گیتی دل روشن با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است ندارد حاصله با سینه ضافان کاوش در سینه هاست صفا نگیرد قمار غم روی گردان نشود فدل از دشمنان در آئینه بروی همه کس باز بود اندر و ن خان آئینه جای گزینست هر که چون آئینه سازد پاک و سینه بر خاک می نشاند آئینه آسمان را جامی از برق زبانی نرسد خرس سینه هر که کشد بر آئینه خنجر سجد و کشتن امید بناخن چهره آئینه را نتوان زینت شکست زود از بساط آئینه سیه بگذرد آخر آئینه به بالین نفس می آید</p>
--	--

صبر

<p>بصبر از لعل و گوهر کان نشود بر ز خوشه رهروان را توشه بیرون قوی سرمایه مجروری آید صبوری دولت جاویدت آرد</p>	<p>بصبر اندر صدف باران نشود در بصبر از دانه آرد خوشه بیرون صبوری مایه فیروزی آید صبوری مایه اُمیدت آرد</p>
--	---

کاشی سعد حافظ سرخوش	بصیرانه در رحم یک قطره آب جز صبر نیست چیدن لحای بقیار بصیرت کل عالم تمام بکشاید کنج صبر است یار لقمان است گویند سنگ لعل شود در مقام صبر تاصح از روی درشتی سخن اگر گفت رزق را روزی رسان مقدر بهر چاد نمی توان تبر و عنان رزق گرفته	شود نه ماه را ماه جهان تا سب چون استاد آب با کتنه میرسد که این کلید بصر تفضل است می آید هر که صبر نیست حکمت نیست آری شود و لیک بخون جگر شود صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد خوشه را چندین شکم داد بهر یک دانه داد ز آب دانه چه در دست آسپا دارد
------------------------------	--	--

باب تضاد

ضرر همیشه

غنی بیدل غنی	رفیق اهل غفلت عاقبت کار میماند هر مرد که بازماند بخواهش نیست نگردد بهر انگشت که در نیچه دست از محبت خیز مرد نامرود شود صلال اگر شعله فروزد آتش بجو دوری ز بهجت استخوان طبع	چرا یک باخت و دیگر نیز از رقبا میماند بر عارض غرض غازه خواری لبست نسبت بجهت انگشت فو و تر پشت بی بهمت و بی عزت و بیدر دشود یک غوطه در آب گیر و درم فرو شود چرمی بینی جدا از یکدگر لب با خندان را
--------------------	---	---

<p>کمن بادوستان از آستانهای خلط باعث آزار و بخت صحبت منعم بله اهل صحبت نا اهل زبان با و ارد - اختلاط ناموافق سدره سالک است باید نشین با بش پیکانه او - تیرازره راستی کمان را که دید صد سال در آلتش اگر قبل بود - با مردم نا اهل مباد صحبت صحبت نیکان بدان چون تولد میفرایند طمعت دل صحبت آفرینان رستان را میشناس که سیران کوشین کم نشین با بدان که صحبت بد آفتاب ار چه روشن است او را صحبت ناخوش آتش را بفریاد آورد</p>	<p>در آید چون درون دیده ترکان غافل رشته از وصل که در پیچ و تاب افتاده است آب در کوزه ناخفته گل آلود کند فیش نطفه از پرواز مانع میشود کافور را در دام افتی اگر خوری داد او دید ی که چگونه حبت از خانه او آن آتش سوزند مرا سهل بود کز مرگ تیر صحبت نا اهل بود تخی از یاد نام توانست بین بر توند چون زمستان بیشتر شود و شبنمها از گفتش گرد از اختلاط پای تا هموار کج - گر چه پاکی ترا پلید کند پاره ابر نا پدید کند آب در روغن چو باشد میکند شبنم را</p>
---	---

باب الطب

طمع

طمع راسه حرف است بهر سه مخفی | ازان نیست مرطعا نرا بهی -

غنی	مینواز و ساز عیش آن دم که طالع یافت	باشد از پای لگن مضرب عنکبوت
انچنان دور از طلع گشتم که نیستم چو	گیر حرف گرفتن بر زبان افتاده است	
تعالی چشم گرداری بهین عیب طلع پخته	شد سیاه و سرمه آواز مردم را گرفت	
اشتر نباشد مردم صاحب طلع را بهت عالی	که مقناطیس چیزیه ایچرا آهن نمیکرد	
گر چه از فتادون دمدان شود گفتار	چو نو دندان طلع کندی سخن گوی درت	
غنی طالع که بملک حص گردد راهی -	در سعی بهت بنه کند کو تهای	
قارون ته خاک رفت از طول مل	تا برو ارم درم ز پشت ماهی -	
میتوان جستن بگرد حیل از قید بگ	نیست امید ربانی با گرفتار طلع	
روزی طلع ز ملک تخی مغز دشتن	انگشت خود بوقت ضرورت کشید	

باب الطب

ظلم

شهرت	بغیر ظلم توقع مدار از ظالم -	که نخل شعله اگر بار میدهد شرست
اشرف	خانه ظالم چو دیران شد چراغان میشود	شمع میسازند موم حانه ز نور را
	زاده ظالم سنگرمه شود	تنیخ چون بشکست خنجر می شود
همت	احتمال ظالم ان ظالم کست ظالم را	همی چون به صحبت آتش شود آتش شود
تا شیر	خطر همیشه پیلان را ز پهلوی خویش	که گشته گشتن عقب بدولت نیست

<p>چون بخیزان بجز از کار مباش ترسم که در چشم اهل بنیش اُفتی حاصل لشکری غیر تاسف نبود بر شکر بیشتر دارد از ترس مستم با مردم قاده مکن دشمنی که برق نگردد نرم از مغز دل گردید دل ظالم شکر ز ظالم آتش بر فروخت ظالم ظالم چو شود پیر و بالا گردد</p>	<p>سرگشته بجز کوچ و باز ارمایش چون طفل شرک مردم آزارش آسیابی بستی و شاید برهم عمر کوتاه از قوری میشود نیک بر خرمی نتاخت که خود هم قوت همان سخت است دندان که افتد از دهن چو ز شعله اول هم او را بخت بیشتری برد آن تیغ که از دست غنی امید</p>
---	---

باب العین

عزلت

<p>اگر شهرت هوس داری بسیر دام عزلت عزلت گزین که آب باین هسل قیمتی گر شوی گوشه گیر چون ابرو پاک طینت کامل از تنه نشینی میشود چون شب قدر از همه مستور شد اسم اعظم چونکه کس نشاندش</p>	<p>که در پر واز دارد گوشه گیری نام عقاب درد امن شد چو کشت پاگر شود صاحب بر سر دید بان شانند قطره گوهر از ره عزلت نشینی میشود لاجرم از باغ تاسر نور شد ابدی سروری بر کل سما باشدش</p>
---	--

صائب

نصیب

کلم

حزین

آبرو گلا دلبی مرو از جای خویش
 طفلی دمان در خوش بهشتی بوده است
 صاف طینت راحه راعایت باطن
 در کیش ما تجر و عنقا تمام نیست
 درون خانه خود هر گداشته شاه است
 قفس اگر زخم زند مرهش از غزلت
 این همه جدو جهد حاجت چیست
 علت آمدن گنج مقصد اسه حزین
 غرتے بے عین علم آن ولایت است

آنچه گیل را در چین آست در با ناست
 با پای خود در وان گشتیم و سرگردانیم
 در صدف ناهست گوهر عین از جاسفن
 و رقید نام مانداگر از نشان گذشت
 قدم برون منه از حد خویش سلطان باش
 که تخی دست خور و خون چو باز آید
 آنچه روزیست میرسانندست
 لبیک چون باز بدو علم آید قرین
 و بر بودی زای زهر آن گلشن است

کوشمیری آبرو در می ناز است ظاهر در سبب حدیث گویم شود

عیب پوشی

صائب

وله

وله

عنی

حکمت

که دام خامه به از پرده پوشی خلق است
 بپوش چشم خود از عیب پاشوی عیب
 بپوش چشم خود از عیب مان صائب
 رسوا شود کس بیکه سخن چین بود غنی
 راز کسل و صبا نیش کن بخار نشا
 عیب ان فاش کردن بدترین میباید
 عیب پوشی را لباس تنستی خود کرده ام

بپوش چشم خود از عیب خلق بپوش
 که عیب پوش کسان عیب پوشند و پاش
 ترا که نیست میسر بر نه پودش بد
 هر جا که خامه است زبانش نمیدست
 صد زبان گر باشدت چو مرگافش
 عیب اول کند بی پرده عیب پوش را
 جامه ز قطع نظر بریده ام بر تن خویش

<p>چو خاله بر سخن هیچکس از نگشت که کار سگ بود آهو گرفتن دیدن عیب خویشتن نه بد در صورت کس مبین معنی در پاد دارد بدان تشنه خاصیت آب هر خردور آسکیکه چو منکبت گناید عیب غلاف کهنه چو تیغ عییل همچو عینک خست چشم دیگران عییل یکبار اگر نامه خود در نظر آوری که مستفید شود از تو هم هر دو گردد عیب هر کس را کسی پوشید تا خود پوشان چشم خود از عیب پوشی</p>	<p>سپاه رو نشود آنکس عیب بین نباشد نکته گیری آدمیت هنر دیگران ندیدن عیب او در طلب کمال سرگرم نشود هر خرد عقیق است با تشنه هر مانند نوز دیده عزیز است در نظر با چشم کم مبین بگفته طاهر عیب بیان واقف از نقصان خویشم هرگز نه غنی بر سخن هیچکس از نگشت بحرف هیچکس از نگشت از عیب خویش پرده پوشی پرده بر افعال خود پوشید ز چشم عیب بر عییل یان تر نباشد</p>
---	---

عدو اگر و احسان ساختن

<p>غافل است آنکس که او را از دشمن دریغ بیخ زنجیر به از میری نباشد مدارای دشمن به از کارزار سعدی به نعمت بباید در فتنه بست</p>	<p>بهر از سیری بن سجد نباشد فیض را دشمن خود را را کوته زبانش ساد حتی بر آید ز تدمیر کار :- چون توان عدو را بقوت شکست</p>
---	--

عجرب

<p>نمکته بسیار دقیق است سخن پزیرا خاک انسان که صدر جا دارد و بیم گفتند ترا کجا کجا کردن صرف سه نوشت و از گون راست می دنیا تا شبنم افتاده بر افلاک بر آید منزلت خواهی مارا کن که در فواره آید</p>	<p>دامن عجز بدست آر که ملزم نشوی بر چهره نشست گرد عجزش ز قدیم آهی زود گفت در بنای تسلیم نقش معکوس نگین از سجد میگرد دست خورشید جهان تاب فرو بسته برین آج گیر و انقدر کن خود تنزل میکنید</p>
---	--

غنی
غنی
بیدل

باب الغین

غور

<p>شد از زبان شمع مرار روشن این سخن مرا این نمکته روشن از زبان شمع ز اوج جواهر غوری رخسار گردد نیست شهرت طلب آنکس که کمال یزد مشکند چشم کم بعزیزان عزیز من خلق را در خود نمائی عیبها پوشیدمت</p>	<p>چون شمع میخورد سر خود هر که کشت پیدا که می آرد پایان کشتی بالانشینان به پشت بام دو بالاصدای پاگرد هرگز انگشت نماید ز گرد و چو بال یوسف غلام کس بخشدین نمی شود ماه چندانی که افزاید کاف روشن است</p>
---	---

شوکت
وله
بیرغش
دیده

سرگشی با زیروستان باشد سرگشت بفکر نیستی هرگز بنی افتند مغروران	آبروزیر و چو گرد و شیشه با غلظ اگر چه مشور مقراض لا دار و گیر با غلظ
تا یکمتری و در تو هستی باقیست گفتی بت پندار شکستم رستم	بای آئین خود و خود پرستی باقیست آن بت که ز پندار شکستی بهت

غذا از اشتها کم خوردن

اندر دهن از طعام خالی دار نچندان بخور کرد و بابت بر آید	تا در دهن نور معرفت بسنی سدی
اسیر نزد شکم را دوشب نگیر خوب معه چه پر گشت شکم و درخت	نچندان که از ضعف جان بگیم شبه ز معده سنگی شب و زدنکی
تنور شکم و بهر دم تا فتن کشد در و پر خواره بار شکم	سود ندارد و بهر سبب رست مصیبت بود و روز نایافتن
شکم بنده بسیار بینی خجل ای برده فرو در لبان دندان	و گرد و نیاید کشت بار غم شکم پیش من تنگ بهتر کدل غنی
	از سیر خوری کرده مکر جان

تا نیست هیچ اشتهایت صادق
ز رخار که در پیش نگیری نان

غیبت

خاک بر فرق خواب غفلت ریز	چشم بیدار باش تا باشی
سنگ راه است کار و بار جهان	فارغ از کار باش تا باشی
چرخ زن گردن قطعه وحدت	هیچو هر کار باش تا باشی
ارتضا اول یار و دست بکار	دار و دهوش یار باش تا باشی

فراق

فراق و دوست اگر زندگیت اندک گفتم ببلبل که علاج فراق چیست ای مے نوحرام رندگانی	درون دیده اگر نیم هست بیست از شاخ گل سناک نثار و طپید و درد خوبه نو که ام زندگانی -
بے روی خوش تو زنده بودن فرمان خامه ندارد و سر بیان فراق فراق و هجر که آورد در جهان یارب	مرگیت بینام زندگانی و گردن شرح و هم با تو کهستان فراق که روی هجر سیه باد و خانه فراق
ز هجر آن دیده ام جا که کافران ز هجر آن دیده ام جا که کافران	خدا کو تاه سازد عمر ایام جلالی را

من شمع جان که از م تو صبح و کشتائی
سوزم گرت نه بینم میرم چرخ منائی

باب القاف

<p>خطر بود که زلفی پر ز چین است و ز نار چلم سینه ز فل سوخته دل سوخته را رفیق دل سوخته هزاران بیتا بجم داد این قلیان کشید ز آنکه ایجاد و در اخلاصیت خاکستر تا پیر شدش نگوید هیچ میشد و کتر سر جنبانداگر بر سر نهند ثل غلری مانوس شدم بهالم تنهایی قلیان کافیت هدم تنهایی باز پیچه اور بوده گوئے اعجاز دودش زرد بان دیگرے آمیاز</p>	<p>زهی پیچه پچین دل نشین است از حقه ز حق حق سبق آموخته عیسم مکن از کشیدن تنباکو من و صد آه و افغان بی صد دوست میکند آئینه دل صاف تنباکو کش حقه فی خدمت گذار و کلان در آید میشود آن آموخت آداب محبت بی کشتی باشد مرا هنم تنهایی صحبت بگو گو که اگر نیست چه پاک قلیان هاشعبدیت هنگام طراز این طرفه که اوج کرد آتش بهین</p>	<p>فانین باطلی</p>
<p>بر زبان حلوا بے دود است در دنیا لذت غیر تنباکو ندیدم دود سچے حلوا لذت</p>		
<p>قهوه</p>		
<p>نهم کن هود در میان حرفهای نه است که در میانی حل کرده قهوه گرم است از عمر گرانمایه که میدارم دوست</p>	<p>قهوه خبر یاد خدا در دل ندارد مطلق شکسته چون شوی از برج راه قهوه هر خید جهان دکار و جمله نکوست</p>	<p>قابل شکست</p>

آندم که فرورد دوم قهوه بود چون قهوه بلب ساندان حیات عکس رخ او بقهوه دیدم گفتم اے قهوه نشان آب چلون داری در تاج غم تو همچو من سوخت مرا در قهوه بودن بهتر از بیم شهبان	آندم که برون شود دوم ساکوت او قهوه خورد قهوه خورد اسکیات ظاهر شبده خورشید جهان در ظلمات از خون گرمی طبیعت جان داری ببین که خیال لب جانان داری که آنجا جهان را نشستی بر میزبان شهبان
---	--

باب الکاف

کج طبعان

کج را بتکلف نتوان برست نمودن کجا از دوری کج طبع رنج برست کرداری بود کج بخت چون خون غلط بر صفت مجلس ز رفیق مجروح و نیا بدخیر کج طبعان نیست در آن آدم کج بخت از خبر غاشی ظاهر از صحبت قلاب های گشته است چو پیلان از خروشان از کج دیدم نقد شد	کس تیر توان ساختن از چوب کمانها که از ناخن برین کس کشد انگشت آزار نخیزد و گریه تحریک بیان بردار از خویش کجا بجار کند بر منبر شاخ آه و راء مای لب بست چون در دل کند قلاب هر کج کج بخت است خواب بر زبان بافتن که عاجز متیون کردن بخت کج غلاطون اغنی
--	---

سروبی بر بود و درین عالم - تاک از کجودی شردارد آذری
زنهار آذری ز کجای رستی مجر - نتوان نمود دست درخت خمیده را

کیسه

کف دست در طریقت ماکینه دشتن
سینه صافان را غبار کینه نیست
ز یاران کینه هرگز بدول یاران نمی
خواهی که دلت صاف شود آئینه
حرص و حسد و بغل و حرام و غیبت
در دیار ماست از این شکون سپاس
بدر اکتور از دل بی کینه میرسد
طبع ملایم نکند نشو و نما
نخال کیسه که در سینه هان شده شود
آئین ماست سینه چائمه دشتن
گل نهانست چشمه خورشید را
بروی آب جاری قطره باران نمی ماند
ده چنبر میرون کن از درون سینه
نصرت و غضب کبر و ریا و کیسه
هر کس دارد تیر و شمشیر بدشمن میدهد
زنگی نجل شود چو آئینه میرسد
فارغ از جوش خیانت زمینگرم است
مقرر است و معین که بر چه خواهد داد

شوکت
دعید

سیلیم

بیدل

درخت حقد بدان نوع میوه دارد
که طعم او بذاق دل کس مر ساد

صورت نه بست سینه ماکینه از کس
آئینه هر چه دید فراغش میکند

باب اللام

الخروجیستان

قلم

چرخیزست آن مرغ بی بال پر
سرخ تانۀ بتری نگوید سخن
نژاده ز مادر تدبیر پدر
تنش را نه در می نریزد دگر

تربیز

آن چیست که روز نماید شکون
گردست زنی بر دانه اژه برون
صد بار تنش کشیک پای نگون
بچون دل عاشقانی فروریزد خون

چشم

یک جفت کبوتران ابلق
پرواز با سمان نمایند
هستند جدا جدا مطلق
از خاف خود بدون نیامند

پیر

زنگش جز زنگ عطران بریا جویان عاشقان
پادار و دیر هم بدان جانان بگو این حسین

تباکو

پیت آن برگ که بعد از سوختن گل شود
دود او اندر هوا پیچید نیل میشود

باد نجان

پیت آن چیر که با برگ پنا هو دارد
سینه اش چاک نمایند سرش را برآورد
جامه سوختنی و بنر کلاه دارد
حیرت نیست چه بیچاره گناه دارد

از اسربند

پیت مارے که آن دو سر دارد
هر که بکشاید این مُعْتارا
وزد و سوراخ سر برآورد
دائم از عاشقی خبر دارد

باب المیم

معیت

باسم محمد

چرخ خوانی مطلع سبع المثانی	ابدائی نام اوبی حرف ثانی
<p>مطلع سبع المثانی بهر حرف ثانی چرخ خوانی همه اصول از جمله</p>	
<p>باسم محمد</p>	
خم چون نگون گشت از قطره نخت	هوش زده هوش محبت گنجیت
<p>چرخ خوانی مطلع سبع المثانی بهر حرف ثانی چرخ خوانی همه اصول از جمله</p>	
<p>باسم علی</p>	
آنکه در عالم ز فتح بجهه یافت	پیش روی یار ما خواهد شتافت
<p>مطلع سبع المثانی بهر حرف ثانی چرخ خوانی همه اصول از جمله</p>	
<p>باسم قاسم</p>	
یک با تک کلاغ و نیم کبک	نام بت من در و بگنج
<p>چرخ خوانی مطلع سبع المثانی بهر حرف ثانی چرخ خوانی همه اصول از جمله</p>	

اسم عثمان

پی نام خود آن خورشید انور نمود از هم دو انگشت بگوشه

از خود بنویسد این سخن
از دست و در کار و در
از گنجشک گنجشک
پیدا از خود بنویسد
از و لفظان حاصل
پیدا اسم فاعل
صورت گنجشک
۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

غمر ویت کند تصویر جانم | اولی آخر نیاید بر ز بانم

۱۳
 فلفله و زرا که
 تعویذ و کتب دینی
 باقیار و تعویذ و کتب
 عورتش و مردان و
 کدو و اسفند و پنبه
 نیاید اسم عمر
 بجهول انجام

باسمِ عادل

آنکه حسن عالم را بست؛ اگرست
در میان چشم دول سر قدش جا کرده است

اسم فیل

ش ران خط شکنین در قفا ہے

شعبه باغبانی
وزارت معادن و صنایع معدنی
معاونت امور اقتصادی و توسعه منابع
سازمان زمینشناسی و اکتشافات معدنی

مصاحبت نیکان

احتمالاً دیده می‌کند احرف ناموزن و
 به از مصحبت شایسته که سپید باشد
 پریدانه و خرم با سپید افتاد
 احتمالاً پاک طینت را نمی‌باشد ضرر
 صحبت اندر جوهر قابل کند تا تیره و پس
 صحبت ناخشنود دل انسان در پی باغ
 پاکش از بزم همبستان اگر خواهی غنا
 صحبت پاکان نباشد بی اثر
 نیست اکسیری به از مصحبت کامل
 صحبت نیکان خیسانه را دمای غنیمت
 ضرر صحبت ناخشنود نیست کامل را
 آهن که پارس آشنانشد
 صحبت اهل نظر دل را مصفا می‌کند
 مقصود صحبت است ز گل زنبوی گل
 صحبت اندر جوهر قابل کند تا تیره و پس

صحبت روشن ضمیران کور را بیند
 ز قرب لاله از یاقوت نگین شود شبنم
 ز بهر مان موافق جدا نمی‌اید شد
 آب گوهر کند دیوار فاقم را خراب ضعی
 در ز شاخ گل بوی گل چارچوم شد
 نالخی فلفل کجا ناخوش بود کافور را مؤمن
 بگسلد چون تار از طنبور گردی نوا کاشی
 رشتند را هو ارگو هر کرده است سلیم
 گفته ام حرفی که می‌اید بآب نوشت ستین
 این است از سوختن تا خوار درستان صاب
 ز آب بچربی گردد آب گوهر شور سعید
 فی الحال بصورت طلا شد سجد
 نور گردد تو تیار دیده چون می‌کند رنخ
 انصاف گردد ز صبا بتیان شنید
 در ز شاخ گل زنبوی گل چارچوم شد

مکافات عمل

دک	بیا بان مکافات انچنان آب لولواو	اگر کم روزگار دانه فردا پروان آید
ه	هر آنکه تخم بدی کشت و چشم فکلی داشت	دماغ بهر دود پخت و خیال باطل بست
سب	کنم از گندم بروید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو و
	کمربند ز بازو بر بیکس صائب	که ز تخم تیغ مکافات بر مگر نخوری
	گرفیل شوی پای من بر سر	غافل مشو از جو هر تیغ پر مور
	هر که بد کار یا بد اندیش است	برو به نیکی و گر کجا بهیست
	هر که شاخی مضرتی کار د	میوه منفعت کجا چسب

منع

منع شکایت زمانه و فلک

مأب	شکایت ستم چرخ نا جوان مریت	که گوشمال پذیر خوار ای پست
	شکایتی که بگردون کتد به نهران	شکایتی است که تیر کج از کمان دارد
ماخط	بدرو صراط احکامیت دم در کش	که هر چه ساقی مار بخت عین لطافت
کلم	از چرخ همی نالی اگر بخت نداری	بی طالعی طفلان تقصیر بدینیت
	طعن اینهمه پر چرخ جفا پیشه فرن	با دست و زبان سنگ پرین شیشه
جویا	عیب است ندمت جهان ز اهل جهان	شاخی که نشسته بر قیث فرن
اثر	نماید که شمال هر شب یار اهل قنصلت	چو دهنوشی که از مالیدن اعضا بر تو آید

نمیشود دل پاکان ز حرف بگین مرو حق بین که بلار از خدای بیند نفوت مطلب چیز شو نمین فلک گر گزندت رسد ز خلق مرنج از خدا و ان خلافت دشمن دست تا مرادی در جهان باید شمع آفتن	ز عکس زشت نیفتد پرهی آفتن تنی را بر سر خود بال هانی بیند کلیم ستاره می برد و آفتاب می آرد که در همت رسد ز خلق نرنج که دل هر دو در تصرف اوست سعد سوختن خود را و بزم دیگران افزودن
---	---

متفرقات

چون محبت در میان باشد حلق گویا ظهور خشم بر گان حتی ز خشم نیست بروز تنگدستی آشنایان میگردد لطف هر اندر محل خود نکو است دارم که چون خاتم بدست دیگران باشد مشرع پروان دارم در طریق دوستی بوقت لقمه خور و ای مسرت گفتی از رسول خبر و عایت نکرد در رفع جوع آسمان در دهر و دنان کند و ایم بد که بزاده خود خصم نیست حیرانم	شیر مادر و طلا و تلی نیاز او شکرا غنی غبار چهره گردون نشان بالوان صرحی چو شود خالی جدا پیاده میگردد خالق جای گل گل باش جای خار خار بجای لقمه شش انگشت شیر و دانه نبات شاد میگردد چنانچه هر که روشن میشود که روزی میکند از هم جدا یا این چه دردمستر در و مفلس او از شربت دنیا کن زان سبب گفت و چپ و چپ که سنگ بهر چه گردد دیدن مینا
--	---

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد -

آنکه بگوید نیکست زن بود

پس امنت ز همان دشمن باید که

روزی خود خود خور و از خوان تو

عمر گر خوش گذرد ز زندگی خضم

کار بهتر شود آن دم که نبر میگردد

ز نیت تن باعث نقص کهن میشود

خواب راحت و حقیقت باید در سر

میرسد روزی بهر کس و در غمت تن

منه ز رخسار غافل ز رخ خود قدم برد

نکته شنبه تلخ وارد جمعه اطفال را

عرفی آنمان بر که تو چون بگذری چنان

کام خسر و از لب شیرین شور انگیزد

تا نثار گرچه از یکان نیم خود را به یکان بستم

دانش اگر بدم دست بدان نگوین زده

اگر چه نیک نیم خاکپای نیکانم

نقوان بقید و قال زار با جان شد

از سر اهل حق جز دولت عقی میخواه

بنم زاده چونم شود از دگر پیر

رفیع

عویا

غنی

صائب

عرفی

نایب

دانش

بن

آنکه بگوید بکنند میم مرد

زن به از آن مرد که گفت نکند

میخور و بر خوان حسان توان خوش

شکر بجا آر که همان تو

و تبلیخی گذر و نیم نفس ببارست

سخت چون شد گرد فطره که میگردد

جوهر آئینه از موج صفای ازل نشد

هر که دارد این مرض پیوسته صبا بستر

که بدم عنکبوت افتد شکاری تنگس

که ریزد خون خود صید که آید از دم پرو

عشرت امروز بی ندریشه فردا خوش

هزار شمع کبشتند و انجمن با قیست

کوه را رفاد کند و حل را پر و نیز یافت

در ریاض آفرینش رشته گلستانم

بهر خارے نتوان سوخت گلستانم

چگونه تشنه بمانم سفال ریخته ام

منم که نمیشود از گشتلوای گنج

زینهار از ترک دنیا کردگان دنیاخواه

که مستراح چو پرگشت کنده تر گردد

محکمہ و سوال و جواب شعرا

اعترض نعتخان عالی بر بیت گلستان انصاف اللہ از قول ظہیر

بدانکہ سعدی غلط کرد و گفت
کہ در آفرینش ز یک جوہر اند
اگر عضو ہا را منہ اند قہارہ
کہ باشد درین قطعہ صد قاتل
پس این قطعہ باید کہ باشد چنین
چہ بعضی ز بعضی اگر کمتر اند
شہادت کند ار چہ باشد ندیار
ظہیر یچنین قول فیصل بگفت
نہ ز بخار ابراد بر عالی است
بہنگام عالی چو اعدا شد زند
وزین پس بشکل یوم شناس

سخنہا ی عالی کسے گزشت
نہی آدم اعضا کے یکدہ بگہر اند
چو عضو بدر آورد روزگار
ندیدم درین عمر ہفتاد سال
حقیقت بعکس است اسے ہم نشین
نہی آدم اعدا کے یکدہ بگہر اند
یکے ز اچو ز دہر زین روزگار
چو بر سعدی این نقض بن شفت
کہ ہرگز نہ این نقض بر سعدی است
دران عہد بیشک چو اعضا بدند
درین عہد ز انخم تبر کن تپاس

سوال شاعری

در شکل نکتہ جو اہم فرما

اسے راہ ہر خلق مرارہ نما

گویند خدا بود و گریه هیچ نبود	اگر هیچ نبود دست کجا بود خدا
-------------------------------	------------------------------

جواب از نظام الدین اولیار

از اصل حقیقت خبر نیست ترا	میدان بیقین که لامکان است خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی	جان در تن تست گو کجا دارد جفا

حوال از شاعری

این است خیالم شب روز و شب سال	کز بجز مقصود رسم روز وصال
قصه فلک نیست که دور انگندم	مادر چه خیالیم فلک در چه خیال

جواب از شاعری

دور میگرد از نطق تو ای تازه خال	اشعار ترا چه حاجتی با خال و خال
تا چند ز گردش فلک می نالی	کاری که خدا کند فلک را چه مجال

مصرعه اول از شاه جهان و ثانی از صائب

اکنون که از مانع که پرسد ز باغبان	بلبل چه گفت گل چشنید و صبا چه کرد
-----------------------------------	-----------------------------------

مصرعه اول از جهانگیر بادشاه و ثانی از نور جهان بیگم

هلال عید بر اوج فلک می یارشد	کلبه میکده گم گشته بود پیدار شد
------------------------------	---------------------------------

مصرعه اول از شاهزاده و ثانی از سعدی علیه الرحمه

سرور باغ بیک پای ستاده است	بر کاب تو دو دگر بودش پای دگر
----------------------------	-------------------------------

باب النون

نهی از محرمات و تاکید اعمال صالحه

<p>ز باغ نگاهان بطف لیلان نظر ظهوری رگ جان ز مژگان نشتره غم زلف و کاکل بگردن بگر اگر نقش با ساده رویان نشست با تش میروند این غافلان از راه آب کدام دیو که در شیشه صهارا بنگ گل شود صد پاره این کشتی بای شکست</p>	<p>بنامش پندیده دیده در ز آتش رخسان در دل اغکرمند کند تا کند تو دشمن اسیر تجلی در آئینه جان شکست نمیدانند اهل غفلت انجام شراب فساد روی زمین از شراب می زراید تنگ خطری که گردست شب بخواب</p>
--	---

صاحب	نبو میدی مده از دست خود را نشهرا	که از خاک سیه گلهای رنگین میشوید
...	شب نه دار باش که آب تنیا فیض	و طالع شب بود ز سحرگاه بیشتر
...	نفس تا ضیوع در احله گرم روان	از دها را چو کلو تنگ بگیرد عصا است
خفاشی	بندگی کار چو اینست به پیری مگذار	در شب تاریه رو که بیاسانی صبح
...	سروایه زندگی عبادت باشد	خوش آنکه لذت مائل طاعت باشد
...	آواز موزن چو شنیدی بشتاب	کاین بانگ صلائے خوان حجت باشد
حافظ	هر گنج سعادت که خدا داد بجا نپذیر	از زمین دعای شب و دور و سحر بود
...	اسء آمده گریان تو خندان همکس	در آمدن تو گشته شادان همکس
اصفهان	امروز چنان باش که فردا چوری	خندان تو بر دین رو و گریان همکس
منظر	اگر چه پیر مجرم را خفیع است	بدین نکته نشاید جرم کردن
...	گرنه شد ترا نریاق حاصل	خطا باشد بعد از هر خورون
شوکت	از دست خویش امن شب چه میدی	شوکت لباس کعبه دل امن شست
باقر	زبان و دل موافق ساز نه گام عاقل	بیک گشت نتوان عقد را از رشته واکردن
کنجی	بدار عزت موی سفید پیران را	ز جای خویش بگویم صبح دم بخیز
طاعی	چو عمر از ده گذشته ویا که از بیت	منی شاید در چون غافلان زبیت
...	نشاط عمر باشد تا بسی سال	چو چل آید فرو ریزد پیر و بال
...	پیش نهج نباشد تند رستی	بصر کنیدی پذیرد طبع سستی
...	چو شصت آمد شست آمد بدیدار	چو نهفتاد آمد افتاد آله از کار
...	بهفتاد و نود چون در رسیدی	بسی سختی که از گیتی کشیدی

وز اسخاگر بعد منزل سانی	بود و مرگ بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی در سیکه روز	بیاید رفت زین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری	در آن شادی خدا را یاد داری

انکوی بابدان

پسندید است بخشایش و لیکن	ق منته بر ریش خلق آزار مرهم
نداشت آنکه رحمت کرد بر مار	که این ظلم است بر فرزندان آدم
خبیث را چو تهمد کنی و نبوازی	ق بدولت تو گنه میکنند یا نبازی
ترحم بر پلنگ نیز ندان	ق ستمکاری بود بر گوشتندان
انکوی بابدان کردن چنان است	که بد کردن بجای نیکو دان

ندامت از معاصی

ماجرم و گنه کنیم و اولطف و کرم	هر کس چپیه که لائق دوست کند
در پای گنه شد دل مسکینم پست	یار ب چه شود اگر ابر گیری دست
اندر علم آنچه مرا شاید نیست	اندر کرمیت آنچه مرا باید هست
تا قیام اگر چه مانگد شستیم از گناه	خواهد گشت رحمت او از گناه مانا تمیز
عرق شرم گنه داشته ام چید سبو	چون میرم بهمیم آب بشویند احسان

من در سیاه کاری خود تا نظر کنم
بر نیز اشک ندانم که نامہ کاسیا
یار پنجم دوست تھی چشم پر آب
نامہ سید و عمر تنہ کار خراب
گر خطا از تو سرزد در پشیمانی گریز

چون خامہ سرفروزم و گریہ بر کم
بآب پیدہ توان شست دست تنگنا
رباعی جان داده و دل سوخته و سینہ کباب
از روی کرم بفضل خورشید دریا
اگر خطا نام نہ کرد دیدن خطا و دیگر

نصیحت گوش کردن

بہ ہکام دل دشمنان بود آنکس
کیکہ عیب ترا پیش چشم نگارد
دوست است کو معائب دوست
نہ کہ چون شاد ہزار زبان
جلبی است نمایان سخن حق نشنیدن
نصیحت گو گفت بشنو و بجا نہ گیر
نیک خواہان دہند پند و لہک
پند من گرچہ نیک خواہ تو ام

کہ نشنود سخن دوستان دور اندیش
بہوش پیدہ اور کہ بر توقع دارد
ہیچو آئینہ رو برو گوید
از پس پشت موبو گوید
در گوش بود پند چو در دیدہ سفیدی
ہر آنچہ ناصح مشفق بگویت پندیر
نیک سخنان شوند پند پذیر
در تو بد بخت کے کند تا شیر

حافظ

باب الواو

وصال

<p>اشک از تو خادای شک گلشن است کامیاب مشغنی از دست پلوشدم بجز آنکه سیدری شهبایم نشد ضایع در بزم وصال تو بینگام تماشا روز کردن با تو باناں بدید خوش ولم ز تو سحر کامیاب چون نشود دستی بدست ساقی دستی بجام باده اشب مجتبی است که عمرش در از باد در برش من خفته بودم بخت من بیدار</p>	<p>چشمیکه باز مانده همین چشم روشن است که رسد پایم ز شادی زین چشم غنی که دیدم خفته در آغوش خدایت سرالایا قطره ز جبین شرکان گلدارد چرتی نه غلط کردم شب وصل بنو و غم نیست شمع هلال بروی خورشید خورشید شب صادق مار غریب عیشی امروز دست زاده جامی گریه دم زنده نقش در گرد از باد سالی چون بخیزد اگر گشتم اخترم در خواب قلندر</p>
--	---

وداع

<p>اشب دل عیازم رگم علامت است میثری از بر ما و پی نظاره رفته در وداع دوست چشم اشک رانی کرد زخم از بهوش وقت رفتن یار یو یار رخت سفر بست من چه کار کنم نا تو رفتی در کنارم به نظر باخوارم</p>	<p>شام وداع نیست که صبح قیامت سرخوش از طعیدن دل رخت کن بجاور فیضی آب کمتر بچکد چون بخته میگردد کباب او چنان رفت و من چنان رفتم وداع عمر کنم یا وداع یار کنم ایلی بشکند قیمت قاتم چنگین بجزیر کلم</p>
--	---

<p>مفطر میروی و گریه می آید مرا خجند از پیش من آن شیخ چو کینان قلندر رفت یار از چشم اما غمش دل گرفت بهنگام و دوش میکنم نه عهد و پیمان را</p>	<p>ساقی بنشین که باران بگذرد دل نهویر آورد که جان رفت و دوان رفت کاروان گرفت آتش از منبرل رفت چو پیکر که وقت مرگ ایوان تازه میرود</p>
<p>کلمه</p>	<p>نه صبر ماندن دل قوت و دواعی گرفت مسافرم همگی پیش رفته اسبابم</p>
<p></p>	<p>باب الحار</p>
<p></p>	<p>همت بلند</p>
<p>همت بلند دار که پیش خدا خلق صائب کارا کسیر کند همت ذواتی صائب همت عالیه را از غلگه تنی ننگ است فنی دایم جو اتم از مد و همت بلند شیدا در ره همت نباید بود شیدا که شمع همت اهل همت را نباشد تکیه بر بازیگر از جابلو موز همت را که با صندل جلیج اهل همت جان دهر پروانه ساد کاخیر</p>	<p>باشد بقدر همت تو اعتبار تو خاک در دست نرد و سیم شود حاتم را آب فواره زبستی غنم میدارد بلند پینه ز باز دست کس ختم نکشته ام کز برای دیگران سوز و سر پا خویش را خیمه ظلالی بی چوب طناب استلاست خالی از دیر یارون آرد سبوی خویش را شمع خود میسوزد و جاودگی روشن کند</p>

بهر حال کسی را نهمم نمرود نگذارد / کفم گرد و خالی بوسه دادم دست باطل خاص

اهل تبت راجه باک از خصمی بدگوهران / صانع سنگ نتواند کسی بر شیشه گرد و زون

هیدور سید میوه جات و غیره

غیم مکن و مدار معذور / پائے لمغیت ستمه مورد فقیر	نگر چه شوخ کسے ام کہ تحفه بسیارم / بسوی لعل بدخشان سفال نگین ا
این تحفه جهان است بسوی تو که آرند / خرابسوی بصره و گوهر بسوی عمان	لالی نبود قطره بجان بردن باعی / خار و خج صحرای گلستان بردن
اچو کیم کہ رسم مورد ان باشد / پای طغی نزد سلیمان بردن	بدیه مانگدستان را چشم کم بین / از موت بر سر خوان حق پر لوشان
زین انہ زبان بشہر پروردہ پرست / این بضیہ نہرین کما از زردہ پرست	از نامیہ کبارے بہت عجب / زین شیشہ کہ از طلای حال پرست
این انہ مغز استخوانی رد / شیرین چوب بمان زہلندارد	و اگر وہ و کان خندہ در کام زبان / در طبلہ ہر ریشہ زعفران دارد
انہ فرستاد حسن خان سین / انہ انہ نبا تا حسن	میان سیوہ کیلیہ شالست / ہمان اندر شفق چندین ہلال است
چو کرد و نش در سلاست خیر / در بان خلمہ گرد و چاشنی گیر	

صاحب چراغ روز را این روشنی نیست دانه اش رشک گوهر شاداب	ندانم نور نارنج از چنان است صاف بے تخم همچو قطره آب
منت تا که او آب خورده از گوهر خوشه اش همچو عقد گردن حر	و اندازش گوی برده از شکوه کن ندیده بدین خط انگور
زان شعله زیبا که گرم فرمودی رباعی من خود ز کرمهای تو ممنون بودم	بوی دل و دم در فرح بکشدوی

من خود ز کرمهای تو ممنون بودم
مهر و گرمی بر سر آن افزودی

باب الیاء

یاد نکردن احباب و شکایت آن

غیر از این عمداً که یکبار نکردی یادم ماتوق نه نامه میفرستی و نه یاد میسختی	کن بد نیگونه فراموش یکبار مباد بر دوستان خویش چه بیدار میکنی
انزیا رکهن نه کنی یاد - مردم از ستر پیغمبی لم ارشاد کن	این پیشه تو مبارکت مباد اے که میگفتی فراموش نمازم یار
سیر حریفه متوشتی دل ما شاد نکردی بیدل امیل از یاد خویش هم رفتم	مار از زبان قلمی یاد نکردی که فراموش کرده است مرا

لب لعلت بر پیا دل اشتهاد نکرد لکهای مشکین تو از غمزوگان بایکدو خیزن	
چو می پرسی ز من حال ل غم دیده ات چون شد دلم شد غون و خون شد آب و آب از دیده بیرون شد	
ایکدلی و اتفاق	
<p>فلک بیک تن تنها چه میتوان کرد شیر نریان را بدر آرد پست سوس</p> <p>بے دولتی از اتفاق خیزد که چون پیوسته گردد مور با هم میگردد سائر</p> <p>دلسوز هم شوند رفیقان چو شمع را شمع پراگندگی آمد انبوه را</p>	<p>اگر دیار موافق یکو زبان سازند موجگان را چو فتنه اتفاق</p> <p>دولت همه را اتفاق خیزد خدر کن ز تپهار از اتفاق شمن طبع</p> <p>روشن شود چراغ همه گزیر اتفاق دو دل یک شود لب کند کوه را</p>
<p>حسنت با اتفاق ملاحظت جهان گرفت آر سه با اتفاق جهان میتوان گرفت</p> <p>حافظ</p>	
خاتمه در مناجات	
<p>یار ب بغز اکنده بدر خنجر نیجه بکس بخش و نیمه کین</p> <p>لطف و کرمت یار من یکس یس رباعی</p>	<p>یار بر سالت رسول التقلین عصیان مراد و حد کن در عصات</p> <p>اشد نفیر یار من یکس رس رباعی</p>

هر کس بحسب حضرت می نازد	جز حضرت تو ندارد این یکس کس
یارب در خلق تکیه گاهم نکنی	محتاج گداز پادشاهم نکنی
موی سیهم پدید کردی در کرم	باموی سپید روسیاهم نکنی
یارب دل مارا تو بر حمت جان	در دهمه را بصابری در مان ده
این بنده چه داند که می باید خواست	وانده توئی هر آنچه خواهی آن مه
ای فالح هر بلند و پستی	شش چنین عطا کن ز بهستی
ایمان و امان تندرستی	علم و عمل و فراغ و دستی
یارب تو چنان کن که پریشان نشوم	محتاج برادران و خویشان نشوم
به منت مخلوق مراد زری ده	تا از در تو بر در ایشان نشوم
خداوند کار نظر کن بسجود	که جرم آمد از بندگان در وجود
گناه آید از بنده حاکسار	بامید عفو خداوندگار
که با برزق تو چه ورده ایم	با نعام و لطف تو خورده ایم
گدا چون گرم بیند و لطف نماز	نگردد زرد نیال بخشنده باز
چهارا بدینا تو کردی عزیز	به عقیل همین چشم داریم نیر
عزیزی و خواری تو بخشی پس	عزیز تو خواری نه بیند ز کس
خدا یا بغرت که خوارم مکن	بذل گنه شرمسارم مکن
است آنکه دوا می در زندان است	ایر از تو بگریم ز خندان است
هر چند را گناه پیش از پیش است	چشم کرم هزار چندان از است

تاریخ الانطباع

طبع فرد آبر و بخش گلشن خدایت پیروز افروز گلبن حکمت فراخ بدان سخن گوئی بخش
نکته سنجی - یگانہ محفل نیکو مقامی اعنی حکیم مولوی سید نواز ش علی لمعه

فَهُوَ أَنْوَاعُ الْمَعَانِي أُنْتَحَبَ
هَذِهِ الْأَبْيَاتِ وَافِي لِالْأَدَبِ

۱۳۱۹

أَلِفَ الْأَشْعَارِ عَنْ مُحَمَّدٍ وَمِنَا
قُلْتُ تَارِيخَ الْهَيَا الْمَعْنَى

فارسی

لاریب بہنیت کمال البصار
کرد از سپے نفع خلق این کار
آن ہادی و مقتداے ابدار
در دیدہ عالم است گذار
از بحر معانی است انخار
مجموعہ ہمیشہ مال اشعار

۱۳۱۹

تفریح قلوب گشت مطبوع
یکتاے زمان علی احسنہ
آن عالم و فاضل یگانہ
زنکین اشعار منتخب کردہ
انواع علوم را محیط است
تاریخ بلعہ گفت ہاتف

التماس

الحمد لله والثناء کتاب الاجاب سے بہ تفصیل القلوب مولفہ مولفہ
 علی محمد صاحب سرشتہ دار محکمہ کو تو ال جہا اندرون و بیرون بلکہ و ام غنائتہ
 جس کا حق تالیف مولوی صاحب مذکور سے مطبع فیض الکرم و لقمہ حیدر آباد دکن
 نام ہو کر دیا ہے جلد حقوق محفوظ ہیں کہ کوئی صاحب بلا اجازت مالک مطبع
 تصدیق نہ فرمائیں بجا سے نفع کے نقصان اور ہائیکے جب قدر جلدین
 مطلوب ہوں مطبع فیض الکرم حیدر آباد دکن چہتہ بازار مختار المکرم
 یا رسال قیمت نقد مرادی (۱۰/۱۲) طلب فرمائیں۔

المشتمل

محمد نظام الدین

